

قسمت اول

فصل اول: تاریخچه

فصل دوم: شیخی گری آبشخور بایبگری و بهائیگری

فصل سوم: بایبگری – زادگاه، کودکی جوانی باب

دعوی باب

اعتبار اعداد نزد بابیان

فصل چهارم: زندانی شدن باب و مباحثه وی با علماء در تبریز در حضور ناصر میرزا

باب توبه نامه می نویسد

فصل اول

تاریخچه

در بررسی بهائیت چهار موضوع پیوسته و مربوط به یکدیگر را باید تفکیک نمود و جداگانه بررسی کرد. این بررسی یک مطالعه همه جانبه تاریخی، سیاسی و اجتماعی به گونه ای مستند و مستدل براساس اسناد معتبر و غیرقابل انکار می باشد. قبل از ورود به بحث بهائیت و هر گونه داوری در این زمینه، آشنائی و آگاهی کامل نسبت به موارد چهار گانه ای که در ذیل آمده، ضروری است، چون بدون مطالعه گسترده و اطلاع کافی ابهاماتی بر جای خواهد ماند که نمی توان بطور شفاف و ژرف به داوری نشست، در نتیجه قضاوت مشکل خواهد بود. این چهار مورد پراهمیت عبارتند از:

۱- چگونگی پیدایش و منشاء بهائیت

۲- شناخت اصول عقائد بهائیت به طور ریشه ای

۳- تحولات ناشی از بهائیت و پیامدهای آن

۴- روند دخالت های سیاسی بیگانگان در بوجود آمدن، رشد و پرورش بهائیت و

مسیری که سران اولیه بهائیت پیمودند، و اینک مشروح موارد:

همان گونه که خواهیم دید، بهائی گری زاده بابی گری است، بابی گری هم خود نیز از شیخی گری متولد گردید یا به کلام

بسیار ساده شیخی گری باعث بروز بابی گری و بابی گری عامل و زمینه ساز بهائی گری شده است. در این جا زنجیره ای سه گانه

و غیر قابل تفکیک را بررسی می کنیم. در حالی که آن چه امروز بهائیت مطرح می کند و ادعائی که سران این فرقه می نمایند و ارائه می دهند با روش و افکار و عقاید سران و بنیان گزاران نخستین نه تنها منافات تام دارد، بلکه در نهایت شگفتی در بسیاری موارد یکدیگر را نقض می نمایند.

با وجودی که بهائیت از بابت بوجود آمد، اما افکار سران بهائی با افکار پایه گزارفرقه بابیه یعنی سید علی محمد شیرازی، معروف به باب، مغایر است. برای روشن شدن این مطلب به بحث بابت و افکاری که سید علی محمد شیرازی در سر داشت اشاره می کنیم. عقاید اولیه (شیخیه) به زبان ساده تلفیق و ترکیبی از عقاید تشیع، توام با عرفان ایرانی، همراه با نظریه های حکمای اسلامی و یونانی بود. در واقع افکار و عقاید مزبور ریشه در گذشته های دور دارد یعنی پس از سیری هزار ساله به صورت شیخی گری این عقاید خود را نشان داد، سپس در قالب بهائیت تداوم یافت که به طور بسیار مفصل بدان می پردازیم.

بابت طی روندی متفاوت در نهایت به بهائیت مبدل گشت و یا آن را مبدل به بهائیت کردند. از این رو روندی که منجر به بروز و ظهور بابت شد کاملاً با عواملی که بهائیت را به هرنحوی نضج دادند دو مقوله متفاوتند، در حالی که بابی گری و شیخی گری با هم به نوعی مرتبط اند و پیدایشی جدا از بهائیت دارند.

شیخی گری نشان گر عصیان فکری مردم ایران بود که طی سالیان طولانی نهفته و بالقوه در پی شرایط مناسب به سر می برد تا به هنگام و موعد مطلوب بالفعل ظاهر گردد. شرایط مطلوب و مناسب برای ظهور و تولد این جریان، همانا شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن مقطع از زمان بود که قابله گردید و شیخی گری و سپس بابی گری را زاد.

سنگینی فشارهای روز افزون و طاقت فرسای اقتصادی بر پیکر جامعه عصر قجر - به ویژه در دوره زمامداری محمد شاه قاجار و از آن سخت تر دوره پسرش ناصرالدین شاه - تنش های شدید و غیر قابل تحملی در مردم پدید آورد. دستگاه حاکمه در قالب فتودالیسم و یا فتودالیسم در قالب دستگاه حاکمه مردم را به بند کشید و برده گونه تمام حقوقشان را پایمال می کرد. در آن زمان آن چه به حساب نمی آمد، مردم بودند و آن چه صرفاً مد نظر و هدف نهائی بود همانا منافع سران و زمامداران بود که مملکت را ملک شخصی خویش برشمرده و دست به تاراج می زدند. هر چه از زمان حکمرانی اهل زور و قدرت می گذشت، ایران ضعیف تر و بیمار تر و مردم بیچاره تر و فقیرتر و ناتوان در انتظار راه چاره به هر دری و هر جایی می زدند. نابودی و حراج مملکت به بهای فقر و فلاکت ملت تنگناهای شدید اجتماعی را به اوج رسانید. غفلت دولت مردان نسبت به تمام امور و بی بند و باری کاخ نشینان دیگر جایی برای تحمل و تداوم روند چپاول باقی نگذاشت. مردم ایران از ظلم و بی عدالتی ها جداً به ستوه آمده بودند. فشار فزاینده حاکمان، صبر و توان مردم را لبریز و در نتیجه جوی انفجار آمیز و بسیار حساس حاصل گشت که برای مشتعل گشتن تنها به جرقه ای هر چند ضعیف نیاز داشت. ایران را در آن مقطع می توان به شبکه ای از باروت شبیه دانست که

حتی کودکی با کشیدن کبریتی قادر به شعله ور ساختنش می شد. که چنین هم شد، منتهی شرایط ایران برای اشتعال ویژگی خاص خود را داشت.

با توجه به فقدان احزاب سیاسی این واقعیت که هر حرکتی برای مطرح شدن در آن زمان نیاز به پایگاه مذهبی داشت. و چاشنی حرکت در قالب و رنگ و بوی مذهبی ارائه می گردید تا مقبول عامه افتد و حمایت شود حرکت مردم هم در همان زمان با پیدایش باب ظرف و پایگاه مطلوب و مناسب خود را یافت و ناملايمات و نارضايتي ها به صورت شورش سر از آستین باب به در آورد.

برای توضیح بیشتر باید دانست کاربرد و کارآئی مذهب به ویژه بعد از رویداد رژی که منجر به جنبش تنباکو و پیروزی مردم و عقب نشینی ناصرالدین شاه گردید توجه قدرت های بزرگ زمان را سخت به خود معطوف داشت. از آن به بعد بود که جاسوسان خبره در لباس های مختلف و عوامل گوناگون در این راه طبق نقشه و برنامه های دقیق و حساب شده حرکت کردند و این روند راهکاری برای حصول به اهداف مهم بیگانگان طماع و تشنه منافع گردید. آنان در این راه از هیچ گونه تلاشی فرو گذاری نکردند، مثال های فراوانی در این مورد در تاریخ ثبت است که گر چه از حوصله این بحث خارج است و ما را از موضوع دور خواهد کرد، اما در جای خود بدین نکته بسیار مهم هم اشاره می کنیم و نمونه هایی را ارائه می دهیم. بطور خلاصه شکاف و تفرقه افکنی، و دامن زدن به اختلافات مسلکی، قومی، نژادی، مرزی و فرقه ای و ایجاد سایر تضادها در میان ملل و مردمان ضعیف و محروم جهان توسط دول زیاده طلب و زورگو، روندی دائمی و سیری بی پایان داشته و دارد، اما حوادث و اثرات گوناگون ناشی از پیدایش باب و جانشینان سیدعلی محمد شیرازی (باب) در خور بررسی ژرف تر و دقیق تری است.

هر چند که در این مقوله بحث ما پیرامون بهائیگری دور می زند اما همان گونه که اشاره رفت پیدایش بابت بهترین وسیله و منشا برای پی بردن به شناخت بهائیت است چون بهائیت میوه درخت بابت است، میوه ای که پیوندهای ناهمگون و بیگانه دارد و حاصلی که اگر باغبانش فرضا زنده می بود، آن را نمی شناخت. کالبدشکافی بابت و سپس بهائیت ما را به سرچشمه مقصود می برد.

ریشه های بهائیگری

بهائی گری از بابی گری و بابی گری خود از شیخی گری می آید. شیخی گری

راشیخ احمد احسائی بنیاد گذارد. شیخ احمد در

زمان فتح علی شاه می زیست و در کربلا به سر می برد. او به علت ویژگی های خاصی که داشت از جمله زهد و پارسائی، خوش بیانی و خوش برخوردی و هوش، شاگردانی در اطرافش به صورت طرفدار گرد آمدند. ایران، عراق و عربستان نقاطی بودند که شیخ



شیخ احمد احسائی پایه گزار شیخی گری

احسائی نفوذش احساس می شد به طوری که وقتی به ایران سفر کرد فتحعلی شاه و پسرانش شخصا از او استقبال کردند. شیخ احمد احسائی از ترکیب مذهب و مکتب مسلکی جدید ارائه داد. این نوآوری که با عقاید شیعیان تناقض داشت موجب سر و صداهائی بر علیه وی گردید و به کشاکش کشید. حاصل پندارهای شیخ احسائی که از فلسفه یونان بهره می جست و در نظر داشت در قالب مذهب پیاده کند همانا بنیاد مسلک شیخی گری محسوب می شد. از آن به بعد بود که درگیری شیخی و متشرع شروع شد.^۱

شیخ احمد احسائی با تغییر اصول دین یعنی طرد دو اصل دینی و افزودن چیزی بر آن، ستیز ژرفی با شیعیان دامنگیرش گشت که هر روز وخیم تر و عمیق تر گردید. دو اصلی را که شیخ احسائی از اصول دین حذف کرد یکی عدل و دیگری معاد بود. در مورد عدل، وی را عقیده بر این بود که نمی باید یکی از صفات خدا را به عنوان اصلی از اصول دین بر دیگر صفات پروردگار ترجیح داد چه تمام صفات خدا یکسان است و عدل را بر سایر صفات خدا برتر شمردن جایز نیست.

در مورد معاد هم نظرش این بود که روز قیامت انسان با ترکیب و عنصری که اکنون دارد، یعنی با گوشت و پوست ظاهری تجدید حیات نمی کند بلکه با عنصر «هورقلیائی»، یعنی با ترکیبی دیگر از آن چه ترکیبات فعلی بدن ما را تشکیل می دهد، احیاء میشود. شیخ احمد در مورد امام دوازدهم، بر همین مبنا، نظری مشابه دارد و می گوید: حضرت صاحب الزمان به جهان «هورقلیا» رفت. شیخ نوید می داد که امام (ع) در قالب و کالبد دیگری پیدا خواهد شد آن. همین نظر و عقیده بود که علی محمد شیرازی آن را مایه فکری خود کرد و بر آن انگشت نهاد.

پس از مرگ شیخ احمد احسائی به سال ۱۲۴۲- هجری قمری پیروانش به شدت و حرارت تمام دنبال نظریات وی را گرفتند. از جمله آنان از سید کاظم رشتی باید نام برد. سید کاظم رشتی به عنوان برجسته ترین شاگرد احمد احسائی استاد هجویات و چرند بافی بود. هجویات سید کاظم رشتی در کتابی تحت عنوان «شرح القصیده» به چاپ رسیده و در آن مطالبی عنوان شده که تنها شمه ای کوچک از آن برای پی بردن به کلیات کتاب کفایت می کند. سید کاظم بنا به مطالبی که شنیده بود، در تفسیر جمله «انا مدینه العلم و علی بابها»- من شهر علمم و علی در آن- چنین می گوید:

«...مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی می دارد و به هر کویی هزاران کوچه می باشد. من نامهای همه این

کوی ها و کوچه ها را می دانم ولی چون برشمردن آنها دراز است تنها به برخی از آن می پردازیم.

عقد صاحب رجل است اسمه شلحون کوچه ای که دارنده اش مردی است به نام شلحون، عقد صاحب کلب اسمه کلحون

کوچه ای است که دارنده اش سگی به نام کلحون است.....

^۱ بهائی گری، احمد کسروی، موسسه مطبوعاتی فرخی، ص ۲

سید کاظم رشتی با چنین سخنانی آن چه را که شیخ احمد احسائی کاشته بود آبیاری و آن را ریشه دار نمود. از آن طرف ناآگاهی و فقدان فرهنگ هم به این گونه افراد مجال مطلوب را می داد که هر چه می خواهند بکارند و بگویند و هر آن چه را که مایلند بدروند. سید کاظم رشتی هفده سال بر همین مبنا و اساس و به جای شیخ احمد احسائی نشست و آن چه خواست کرد. ولی او کسی را به جانشینی خویش انتخاب نمود از این رو شیخیان به چند گروه تقسیم شدند. حاجی کریم خان پسر ابراهیم خان قاجار که از شاگردان سید کاظم بود در کرمان به دعوی جانشینی برخاست. ابراهیم خان پدر کریم خان پسر عموی فتحعلی شاه بود و سالها در کرمان فرمانروائی داشت و خاندانش برای خود صاحب نفوذی بودند. کریم خان کرمانی به کربلا رفت و نزد سید کاظم تعلیم یافت و پس از مرگ سید کاظم رشتی ادعای جانشینی نمود این جانشینی از طرف بسیاری از شاگردان سید کاظم پذیرفته شد. از جمله افراد دیگری که به دعوی برخاستند حاجی میرزا شفیع تبریزی یکی دیگر از شاگردان سید کاظم است. او با کریم خان کرمانی به مخالفت برخاست و تعداد نسبتاً زیادی هم طرفدار پیدا کرد. بدین سان پس از مرگ سید کاظم رشتی شیخیان به دو دسته تقسیم شدند، پیروان کریم خانی و گروهی دیگر پیرو حاجی میرزا شفیع تبریزی که به همان شیخی شناخته شدند.

در این میان سیدی از شیراز به نام علی محمد به دعوی برخاست و گروهی از ملایان شیخی به او ملحق شدند، این گروه از دو گروه دیگر زیادتر بود. حاجی میرزا شفیع و یارانش دنباله عقیده سید کاظم رشتی را گرفتند و بر افکار شیخ احمد احسائی بدون تغییر پافشاری کردند، در حالی که کریم خان کرمانی خود را اگر برتر از شیخ احمد احسائی نمی شمرد کمتر از او هم نمی دانست. وی کتابهای بسیاری نوشت و چرندیاتی بر یاوه های سید کاظم افزود و گفت همان گونه که میان خدا با مردم یک میانجی نیاز است (که پیغمبر شد) میان امام زمان و مردم نیز به یک میانجی نیاز می باشد و باید در هر زمان چنین شخصی موجود و فعال باشد. او می افزاید:

چنانکه هر خانه ای به چهار پایه (رکن) احتیاج دارد جهان نیز چهار پایه می خواهد، ۱- خدا ۲- پیغمبر ۳- امام و چهارم جانشین ویژه امام. از این رو در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا پایه چهارم نامیده شده. پس از کریم خان پسرش به نام حاجی محمد خان به جایش نشست و مدتی دستگاه پدر را رهبری نمود و پس از او پسرانش یکی بعد از دیگری جای پدر را گرفتند.

از طرف دیگر حاجی میرزا شفیع دارای دستگاه نسبتاً بزرگی شد و تا سال ۱۳۰۱ هجری که خودش زنده بود از قدرت و نفوذ چشمگیری در میان پیروانش برخوردار شد. پس از وی پسرش حاجی میرزا موسی جانشین پدر گشت. حاجی میرزا موسی در سال ۱۳۱۹ هجری مرد و پسرش آقا میرزا علی ثقة الاسلام جای او را گرفت. آقا میرزا علی در مشروطه پا در میان گذاشت ولی در سال ۱۳۳۰ با هفت تن دیگر به دارش زدند.

درگیری شیخی و متشرع در بعضی نقاط مثل تبریز بسیار بالا گرفت. پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد بود. دولت تزاری روس برای تضعیف دولت ایران در آذر بایجان از این جریان‌ها گاه به سود این و گاه به نفع آن دیگری هواداری می‌کرد.

حدود هشتاد سال در تبریز میان این دسته‌ها همواره کشاکش بود. هر سال هنگام فرا رسیدن ماه رمضان هر دسته روزانه در مسجدهای خود گرد می‌آمد و سخنان کهنه را تازه می‌کرد. کریم خانیان یک مسجد بیشتر نداشتند و سخنانشان در باره ولایت کریم خان و جانشینان او بود. شیخیان چند مسجد داشتند، یکی مسجد «یاعلی» بود که واعظی از شیخیان در آن جا بر روی منبر می‌رفت و درباره فضائل علی (ع) سخن می‌گفت و هر چند دقیقه یکبار حضار آوای یا علی بلند می‌کردند. در مسجد دیگری که متعلق به شیعیان بود گفتارها تفاوت می‌کرد بدین معنی که واعظی به منبر می‌رفت و داستانها از شیعیان جن می‌گفت و نام‌های آنان را بر می‌شمرد. از طرف دیگر در مسجد متشرعان به آنها بد می‌گفتند و با صدای بلند به آنها لعنت می‌فرستادند.

دشمنی و خصومت در میان شیخی، کریم خانی و متشرع به آن درجه رسید که آنان مراوده با دیگری را قطع کردند چشم دیدن یکدیگر را نداشتند که در این میان مردم متضرر گشته ولی پیشوایان آنان و دیگر عاملان از این تنش‌ها بهره‌ها جستند.

از تبریز و کشاکش میان گروههای متخاصم به شیراز می‌رویم. در شیراز سید علیمحمد نیز خود دعوی را آغاز کرد. او هم از شاگردان سید کاظم رشتی شمرده می‌شد ولی بهائیان می‌گویند علی محمد شیرازی بنا به مصداق – نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت / به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد – استادی به خود ندیده اما همان گونه که طی کتاب خواهیم دید این ادعائی بی‌اساس است او خود از مکتب خانه خاطره‌ها نقل می‌کند.

از آنجا که سید کاظم جانشینی برای خویش برنگزید و ضمناً این گفته بر سر زبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیک است و از آن سوی شیخ احمد درباره مرگ محمدبن الحسن العسگری (ع) و این که باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید، راه دعوی مهدی‌گری یا امام زمانی را به روی هر کسی باز نگاه می‌داشت. از این رو بود که علیمحمد شیرازی جوان بیست و چند ساله را هم به هوس و وسواس واداشت که او هم توفالی بزند، اما چون در ابتدا جرات چنین ادعائی را علناً در خود نمی‌دید خود را «باب» نامید، و به همین دلیل در میان مردم به «باب» معروف شد.

در حالی که دعوی «بابی» را شیخیان نیمه نهان عنوان می‌کردند، ولی علیمحمد شیرازی دعوی خود را خیلی علنی آشکارا می‌گفت و بر آن پافشاری هم می‌کرد.

از سوی دیگر چون شاگردان سید کاظم رشتی پس از مرگش دیوانه وار به دنبال امام غائب یا جانشین وی بودند عده‌ای از آنان به سوی علیمحمد شیرازی روی آوردند، از جمله آنان ملا حسین بشرویه‌ای که در مسجد کوفه همراه با شخص علیمحمد شیرازی دست به «اعتکاف» زد و از خدا خواستار ظهور امام زمان گردید. ملا حسین بشرویه‌ای به شیراز آمد و علی محمد

شیرازی را پیدا کرد. در آن هنگام علیمحمدشیرازی در مسجدی - که گویا مسجد نو^۲ باشد - می نشست و هنوز میان مردم ناشناس بود. ملاحسین و علیمحمدشیرازی - طبق نوشته ها - سه روز با هم گفتگو داشتند. ملا حسین در ابتدا سر فرود نمی آورد تا بالاخره پس از سه روز تسلیم نظر علیمحمد شیرازی می شود. در همان هنگام شاگردانی از مکتب سید کاظم رشتی به شیراز می آیند و به باب می گروند. و در این جا است که علیمحمدشیرازی شرایط را برای آشکار شدن مساعد می بیند.

جالب آن که علیمحمد شیرازی فریب حدیث هائی را که در کتاب ها درباره پیدایش امام غائب آمده بود خورد و در کار خود حیران و درمانده گشت. در یک جا در آن حدیث ها گفته بودند امام (ع) از مکه با شمشیر سر بر خواهد آورد و در جای دیگر سخن از درفش های سیاهی می رفت که از خراسان بیرون می آید. از این رو علیمحمد شیرازی برای آن که خویش را با حدیث های ذکر شده هماهنگ کند ملا حسین بشرویه ای را به خراسان می فرستد تا در آن جا به جمع آوری عده ای مشغول شود سپس با درفش های سیاه روی به شیراز آورد. باب خودش هم با چنین استنباطی عازم مکه گردید تا بانگ بلند گرداند و با شمشیر ظاهر گردد، که همین حرکت ساده لوحانه برای معرفی ماهیت علیمحمد شیرازی کافیست.

به هر حال طبق برنامه قبلی ملا حسین به خراسان رفت و باب هم عازم مکه شد. اما از آن که باب به مکه رفته یا نه هیچ گونه مدرکی در دست نیست و کسی تا کنون نتوانسته مدرکی دال بر رسیدن وی به مکه ارائه دهد. اما چنین به نظر می رسد که علی محمد به جای مکه به بوشهر رفته باشد که در این مورد هیچ گونه شکی نیست. در بوشهر علی محمد مورد سوال خال [دائی باب] خود قرار می گیرد و دیری نمی گذرد که به دستور حسین خان والی فارس تحت نظر به شیراز منتقل و در خانه والی زندانی می گردد. حسین خان والی پس از شنیدن ادعای باب نشستی برپا می دارد و از روحانیون طراز اول شیراز دعوتی به عمل می آورد تا به سخنان باب گوش دهند و پاسخ مقتضی در مورد ادعای وی ارائه نمایند. در این مجلس باب با سخنان بی سر و تهی که با عربی های غلط و خنده دار توأم بود، خود را در برابر روحانیون چنان کوچک و خوار و منفور می سازد که آنان حکم به تکفیر و تنبیه وی می دهند. حسین خان والی دستور می دهد پاهای باب را به فلک گذارند و چوب فراوان زنند سپس رخسارش را سیاه نموده در کوی و برزن بگردانند سپس به مسجد بالای منبر برند تا در برابر مردم از دعوی خود اظهار ندامت نموده و توبه کند. این روی داد در سال ۱۲۶۱ هجری قمری رخ داد و بعد از آن باب خانه نشین شد. اما دیری نپائید که باز هوس گریبانش را گرفت و آن چوب ها و خفت خواری بالای منبر را فراموش کرد. در این بین داستان باب یک کلاغ و چهل کلاغ از این دهان به آن دهان و از این شهر به آن شهر گشت و چون منبع معتبری وجود نداشت از کاهی کوهی ساختند. و آوازه باب رفته رفته در ایران پیچید و

^۲ بزرگترین مسجد در شیراز است که حوالی همان محل مسکونی علیمحمدشیرازی قرار دارد - البته مکان علیمحمدشیرازی خیابان شد - مسجد نو در سال ۶۲۳- هجری در زمان ابوسعید اتابکان فارس بنا شد.

در مردم تنشی تازه پدید آورد. مردم که همه امیدهای خود را به ظهور امام غ بسته و هزارسال شب و زور «عجل الله فرجه» گفته بودند حال که می شنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا «در» یا «باب» او می خواند خواهی نخواهی به جنب و جوش افتادند و برخی حی آهنگ شیراز کردند تا بدیدن «سید باب» برسند.

اگر سید باب عربی های مضحک و غلط سر هم نمی کرد و سخنان بی معنی نمی گفت و چند جمله مغز دار ادا می کرد بی شک کارش به سرعت رونق می گرفت و حتی بر دستگاه حکومتی هم چیره می گشت ولی این مرد به علت بی مایگی به قدری بی محتوا سخن می گفت که بعضی از آن ها بیشتر به سخنان بچگان شباهت داشت. مثلاً درباره همان غلط بافی هایش و در مقام توضیح اظهار می داشت:

«صرف و نحو گناهی کرده و تا کنون در بند می بود، ولی چون

می خواستم، خدا گناهی را بخشیده و آزادش گردانید.»³

در بی محتوایی و پوچی سخنان علی محمد شیرازی همین قدر کافی است که یاد آوری نمائیم بهاء الله - رهبر بهائیان - چون سخنان بنیان گذار بابیه را مایه رسوائی دید دستور داد هر چه از باب به دست آید از بین ببرند و نگذارند به دست مردم بیفتد.

یکی از کتاب هائی که علی محمد شیرازی در ابتدای ادعای خود نوشت و آن را هم چون «قرآن» معجزه می دانست تفسیر سوره کوثر است که بررسی آن در این جا محلی ندارد ولی همین اندازه اشاره می شود که چه از حیث محتوی و چه از نظر نثر همانند دلیل وی، می باشد. (صرف و نحو گناهی کرده و...)

علی محمد شیرازی با همان انگیزه چندی در شیراز در خانه خود گوشه نشین شد تا آن که در فارس مرض وبا شیوع پیدا نمود و در نتیجه حکومت از حال باب غافل ماند. از سوی دیگر چون خبر ماجرای باب به اصفهان رسید منوچهرخان گرجی، معتمدالدوله و والی اصفهان سوارانی به شیراز فرستاد که هر طور شده به گونه ای مخفی باب را از خانه اش نجات دهند و به اصفهان بیاورند. سواران منوچهرخان در آن آشفتگی ناشی از شیوع وبا مأموریت خود را بدون مانع انجام دادند و باب را به اصفهان منتقل کردند، جایی که او خوب زیست و تحت حمایت والی اصفهان آن چه خواست، کرد. اما این دوره کوتاه بود چون شش ماه پس از این واقعه منوچهر خان گرجی جان سپرد و جانشین وی که برادر زاده اش بود، بر خلاف عموی خود باب را طرد کرد و چگونگی قضایا را به تهران گزارش نمود. در این میان روحانیون اصفهان هم خود به میرزا آغاسی نامه ای نوشتند و وی را در جریان رویدادهای ناشی از پیدایش باب و برخورد با وی و رفتار والی با او تمام و کمال گزارش کردند. اما میرزا آغاسی در این جا مرتکب بزرگترین اشتباه شد و دستور داد علی محمد شیرازی را به جای آن که در میان مردم جای دهند تا حقیقت به خودی خود

³ بهائی گری، احمد کسروی.

بر همه ثابت شود، باب را به ماکو تبعید سپس در قلعه چهریق زندانی نمود. در این هنگام سه سال می گذشت که باب دست به ادعا زده و صدایش کم و بیش به اینجا و آن جا دسیده بود. از طرفی ملا حسین بشرویه ای از این شهر به آن شهر می رفت و هر جا که می رسید بساط تبلیغش را می گسترانید و مردم را می شورانید. در این فاصله دو تن دیگر به باب گرویدند که شخصیت و روش و منش یکی از آنان با برخورداری از ویژگیهای منحصر به فردی که داشت به کمک باب آمد و بعد دیگری به حرکت باب بخشید.

تمایل قره العین با آن وجاهت و نطق و شور و مطالعات عمیق مذهبی همراه با طبع شعر لطیف گروهی را به سوی باب کشانید. حضور ملا محمد علی قدوس هم این جمع را تکمیل کرد و تکان بزرگی در مردم بوجود آورد. ملا محمد علی قدوس خود از علما صاحب نفوذ آن زمان بود و قره العین هم خود در خانواده ای بسیار مذهبی و اهل علم پرورش یافته و عمویش بعدها به شهید ثالث ملقب گردید. حاجی میرزا آغاسی تصور کرد که حرکت مردم نتیجه زندانی نمودن علی محمد شیرازی است و چون مردم دسترسی به وی ندارند و نمی دانند چه می گوید برآنند که او را بشناسند. این تصور زیاد هم خطا نبود و میرزا آغاسی علی رغم خبط و اشتباهش در مورد زندانی نمودن باب ولی بعد به نتیجه درستی دست یافته بود، از این رو دستور داد باب را به تبریز بیاورند، اما اشتباه بزرگتری در این جا نیز مرتکب گردید. میرزا آغاسی گفت نشستی در حضور علماء دین بر پا دارند تا باب به پرسش های آنان جواب دهد. باب از قلعه چهریق بیرون آورده شد و در نشستی که ناصرالدین میرزا ولی عهد در آن حضور داشت در جمع علما تبریز شرکت جست. مجتهد بزرگ تبریز در آن هنگام میرزا احمد بود که سر کرده علماء متشرعه شمرده می شد و در این نشست شرکت نجست. از شیخیان ملا محمد ممقانی و سایر علماء ذی نفوذ تن به این شکست و نشست دادند، چه در هر صورت چه باب پیروز می شد و یا شکست می خورد چیزی از دست نمی داد اما همان نشست برای شهرت و اشتهارش بسیار ارزشمند بود. نشست مزبور در سال ۱۲۶۳ هجری اتفاق افتاد که رویداد تاریخی به حساب می آید. باب در آن مجلس بی مایگی خود را به ثبوت رسانید اما در عین حال باعث بی مایگی مخاطبان هم شد چه آن ها از او سوالاتی کردند که هیچ ربطی به موضوع نداشت و بیشتر به چیستان شبیه بود.^۴

سید باب در حقیقت به حق می بود و نیروی خدائی می داشت، می توانست در آن مجلس از خود کاملاً دفاع کند و بگوید: این پرسش ها خارج از بحث است و من برای چیستان گشائی نیامده ام ولی او فرصت طلائی بدست آمده را از دست بداد و خود را همانند دفعات پیش خوار و خفیف و سرافکنده نمود، از این جهت هم مجبور شد توبه نامه ای را مهر و امضاء کند که عین آن تا سال ۱۳۱۵ به دیوار سالن کتابخانه مجلس آویزان بود، و بعداً شایع شد ناپدید گشته ولی طبق سندی که نگارنده در ابتدای

^۴ بهائیگری، احمد کسروی صص ۳- ۴۲

همین کتاب ارائه داده و به خط جناب آقای عبدالحسین حائری مسئول کتابخانه ملی است. مسلم شد که توبه نامه باب محفوظ در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می شود، اینک عین دست نوشته از طرف مدیریت کتابخانه ملی در مورد این توبه نامه:

توضیح درباره توبه نامه

جناب آقای افراسیابی

با سلام کتاب تاریخ جامع بهائیت تالیف بسیار مفید جنابعالی مطالعه کردم و بهره بردم. درباره ی توبه نامه باب که اشاره به نابود شدن آن از کتابخانه ی مجلس به نقل از استاد محیط طباطبائی - شده بود یادآوری می شود که این سند هیچ گاه در کتابخانه نگهداری نمی شده و همواره در جعبه ای مخصوص در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می شود و جعبه آن یادداشتی است به خط از باب کیخسرو درباره انتقال آن به کارپردازی مجلس کتابخانه از این سند عکسی تهیه کرده که اکنون در کتابخانه موجود است. امید است در تالیف و نشر آثار سودمند موفق باشید.

عبدالحسین حائری

۶۹/۹/۱۰

(یادآوری شود علاقمندانی که مایل به دیدن عین توبه نامه باب می باشند، می توانند با هماهنگی آن را در محل محفوظ کتابخانه ی مجلس رویت کنند.)

از آنجا که ظهور باب فتنه ها برانگیخت دولت در راس آن میرزا تقی خان امیرکبیر به فکر چاره افتاد و چنین نتیجه گرفته شد که باید سید علی محمد شیرازی را از بین ببرند. در پی این تصمیم حمزه میرزا، سید باب را به تبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش به نام های سیدحسن یزدی و میرزا محمد علی تبریزی همراه فراشان کرد که به خانه علما بروند و از یکایکشان فتوای کشتن باب بگیرند. در این میان باب مرتباً لابه می کرد و از گفته های خویش پشیمانی می جست، اما سودی نداشت.

سه تن از روحانیون به کشتن باب و یارانش فتوا دادند و چون کار به این جا رسید حسین یزدی یکی از یاران باب از باب دوری گزید و نسبت به باب اظهار انزجار کرد و بدین سان از مرگ گریخت. اما باب و میرزا محمد علی را، به سرباز خانه کوچک بردند و با ریسمانی آویزان کردند سپس به یک فوج نصرانی که برای این کار آماده کرده بودند دستور آتش دادند. چون سربازان آتش گشودند اتفاقی غیر مترقبه رخ داد، بدین معنی که هنگام شلیک گلوله ها به ریسمانی که با آن باب را بسته بودند اصابت کرد، ریسمان پاره شد و باب رها گردید و از ترس فرار کرد. چون مردم او را بالای بند ندیدند آه از نهادشان برخاست ولی یکی از سرکردگان فوج در این هنگام به درون اتاقی که باب پنهان شده بود رفت و او را کشان کشان به پای چوبه اعدام آورد و آویزان نمود. او بار دیگر فرمان آتش داد و بدین سان سید علی محمدشیرازی در شعبان ۱۲۶۶ هجری در سن ۳۱ سالگی عمرش به

پایان رسید، اما پیامد حرکت او همچنان ادامه یافت. باب یک سال پیش از کشته شدنش، به «میرزایحیی نوری» که در بین بایان لقب ازل داشت و تنها هجده بهار از عمرش نمی گذشت نامه ای نوشت و او را به جانشینی خود برگزید. پس از کشته شدن باب اندک گفت و گوئی بر سر جانشینی وی برخاست اما زود فرو نشست و همگی به ازل گرویدند.

«میرزایحیی نوری» یا ازل از ترس دولت زندگی مخفی اختیار کرد، او تابستانها را در شمیران و زمستانها را در نور می گذرانید و اصلاً در بین مردم ظاهر نمی شد. برادر پدری میرزا یحیی نوری - ازل میرزا حسین علی بهاء که دو سال از او بزرگتر بود و به عنوان پیشکار کارهای برادر کوچکتر را انجام می داد. این جریان دو سال طول کشید تا تنش ها خوابید و آرامش نسبی در این میانه نشست. با کشته شدن باب چنین انتظار می رفت که سروصداها فروکش کند و دیگر رفع فتنه گردد، اما نتیجه عکس بود.

در همان سال کوششی از طرف بایان برای کشتن شاه و میرزا تقی خان صورت گرفت که با هوشیاری امیرکبیر خنثی گردید. قرار بود امام جمعه نیز در این توطئه قربانی شود. بعد از این جریان در سال ۱۲۶۸ هجری قمری یعنی دو سال بعد از کشته شدن باب، شورش بایان رخ داد. مازندران، تبریز و زنجان صحنه حوادث خونین این ماجرای تاسف بار بود. بایا به هر حال سرکوب شدند و مورد تعقیب قرار گرفتند و چون فشار بر آنان زیاده از حد وارد شد به کینه جوئی برخاستند. آن ها می خواستند به ناصرالدین شاه و دیگران کیفر دهند. سه تن از بایان ماموریت یافتند که ناصرالدین شاه را که در تابستان گاهی در نیاوران به سر می برد، ترور کنند. این سه تن دلیرانه دست به کار شدند ولی تیری که به شاه اصابت کرد کارگر نیافتاد اما خشم شاه و درباریان را سخت علیه بایان به جوش آورد. بعد از این واقعه نافرجام تعداد زیادی از بایان در این ماجرا کشته شدند و حسینعلی بهاء برادر بزرگ ازل به زندان افتاد. برای کشتن بایان دولت تمهیدی اندیشید بدین سان که هر یک از بایان را به دست گروهی خاصی از مردم سپردند: یکی را به بازرگانان دادند، و دیگری را به شاگردان دارالفنون دادند، تعدادی را به سرباز خانه فرستادند تا آنها را از بین ببرند. در یک مورد دو تن از بایان را برای کشتن به دست فراشان سپردند و آنان آن دو را به بدترین صورت کشتند. افراد مزبور حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی از شناخته شدگان بابی بودند و فراشان در بدن های آنان سوراخ هائی کردند و در آن سوراخ ها شمع های روشن گذاشتند سپس در بیرون شهر آنان به چهار پاره نمودند و پاره های تنشان را به دروازه شهر آویختند. از آن به بعد بایان ترسیدند در ایران بمانند. میرزا یحیی ازل که در نور بود چون جریان را شنید رخت سفر بر بست از همانجا فرار کرد و از بغداد سر به در آورد. آن هایی هم که نتوانستند فرار کنند خود را از انظار به دور نگاه داشتند و کم کم روانه بغداد شدند. در این هنگام برادر بزرگ ترازل یعنی حسینعلی بهاء همچنان در زندان به سر می برد. وی پس از چهار ماه زندانی شدن به خواهش کنسول روس و درخواست دیگران از زندان رها شد و همراه غلامی از کنسول خانه روس و گماشته ای از دولت ایران از کشور

خارج و در بغداد به ازل پیوست. بدین سان بغداد به صورت کانونی جهت تجمع بایان درآمد که روز به روز بر تعدادشان افزوده می شد. میرزا حسینعلی بهاء هم چنان نقش پیشکاری ازل را به عهده داشت. باز گردیم به جریان باب و کتاب بیان.

گفتیم که علی محمد شیرازی با آن چوب هائی که می خورد و توبه هائی که می کرد و زبونی هائی که از خود نشان می داد باز دست از هوس خویش بر نمی داشت و کار خود را همه جا دنبال می نمود. یکی از کارهای نخستین او که در زندان انجام داد تالیف کتابی بود به نام بیان که هم به فارسی و هم به اصطلاح عربی نوشت. این کتاب، کتاب احکام او به شمار می آید و کتاب همان کتابی است که مایه ننگ و بی سوادى باب گشته و بعدها بهائیان کوشیدند آن را به هر بهائی که شده از بین ببرند و نسخه ای از آن باقی نگذارند. در کتاب بیان باب بارها از کسی که در آینده قرار بود بیاید سخن گفته و باب او را من یظهره الله نامیده و مقام و احترامی بس رفیع برایش قائل گشته است. با ذکر نمونه ای از کتاب بیالن معلوم می شود که کتاب بیان چه مایعی دارد. اینک نگاهی به چند سطر از آن برای معرفی:

«قتل الثالث من بعد الاشران یبعت فلکامی البیان کتب علیه ان یملکن لنفسه ما یجعلنه علی راس مما یکن علیهم خمس و تسعین عدد اعالم یکن...»

مفاهیم این عربی های غلط بسیار مضحک و چندان آواراست که خوانندگان خودباید قضاوت کنند. باب دستور می دهد:

اگر پادشاهی از میان بایان برخاست باید نود و پنج تکه گوهری مانند ی به دست آورد و به تاج خود بزند که اگر من یظهره الله در زمان وی ظهور کرد پادشاه به پیش او برود و در پیشگاهش سجده نماید آنگاه آن تاج را با گوهرهایش جلوی پای وی نهد.

و در جای دیگر

«قل انما السابغ فلتبلغون الی من یظهره الله کل نفس منکم بلور عطر یمتنع من عند نقطه البیان ثم بین یدی الله تسجدون باید یکم لا بایدی دونکم» باب دستور می دهد:

که همه کس شیشه بلورین پر از عطری به عنوان ارمغان نقطه بیان – که همان باب باشد – نزد من یظهره الله ببرد و در پیش او سجده کرده با دست خویش تقدیم دارد.

به هر حال آن چه در این رابطه از این بحث مربوط به کلام ما می شود آن است که باب ظهور «من یظهره الله» را به آینده ای بس دور وعده می دهد در حالی که حسینعلی بهاء پا بر تمام گفته های باب نهاد و زمان را تعدیل کرد که بدان بطور مفصل می پردازیم. بها رنجیده خاطر در بغداد نماند و مدتی ناپدید شد و پس از زمانی که معلوم شد وی به سلیمانیه به میان کردان رفته و با درویشان خانقاهی روزگار می گذرانید. میرزا یحیی -ازل- چون از محل حسین علی بها برادرش آگاه شد نامه ای به عنوان

دلجوئی برای وی نوشت و میرزا حسین علی پس از دو سال که در سلیمانیه ماند دگر بار به بغداد باز گشت، اما در نهان رنجش میان او و برادرش همچنان باقی بود.

در بغداد میان برادران - میرزا یحیی و حسین علی - شکاف افتاد و درگیری پیدا کردند. این درگیری را درگیری دو جانبه باید نامید چون یکی درگیری درونی بین خودشان و دیگری برونی با شیعیان بود. دولت عثمانی چون کار را بر این منوال دید بهتر دانست بایان را از بغداد به استامبول در ترکیه کوچ دهد. بایان در سال ۱۲۷۹ هجری پس از ده سال اقامت در بغداد به استامبول رفتند ولی در آن جا بیش از چند ماهی نماندند و همه را به «ادرنه» منطقه ای نزدیک مرز یونان فرستادند. در این جا بود که دعوی من یظهره الهی میرزا حسینعلی بهاء بروز کرد و دل آزرده‌گی و رنجیدگی میان دو برادر به دشمنی مبدل گشت. حسینعلی بهاء طی این مدت برخی از سران بابی را به سوی خود کشانید و با بایانی که در ایران باقی مانده بودند به مکاتبه پرداخت و زمینه را برای موقعیت خود مهیا ساخت. بهاء چنین گفت:

آنکس که می بایست پدید آید منم. باب خود یک مژده رسانی برای پیدایش و ظهور من بود. او رسالت داشت ظهور من را به مردم نوید دهد و بس. و اینکه در این چند سال ازل (منظور برادرش میرزا یحیی) جانشین باب و پیشوای بایان نشان داده شد به این جهت بوده است که افکار مردم بدان جهت معطوف گردد و من جایگاهم از دیده ها به دور بماند تا از گزند و آسیب های احتمالی به دور بمانم، ولی در پی این جریان بهاء گویا فراموش کرده بود که کنسول روس ضامن نجات وی از زندان گردیده پس چطور کنسول جای وی را خوب نمی شناخت؟

حسینعلی بهاء دست به نوشتن انواع لوح ها به زبان های فارسی و عربی البته غلط و خنک - که بعداً نمونه هایی از آن خواهیم دید - زد و به دعوی برخاست. میرزا یحیی ازل و بسیاری از سران بابی از قبول دعوی حسینعلی بها سر باز زدند و آن را نپذیرفتند اما بهاء بی توجه به نظر مخالفانش به راه خود ادامه داد و در نتیجه تضاد بروز کرد و کار به درگیری انجامید. دو برادر به بی آبرو کردن یکدیگر پرداختند. بهاء می گفت:

میرزا یحیی (ازل) می خواست به من زهر بخوراند و مرا بکشد. میرزا یحیی هم می گفت: این قصد را بهاء در حق من داشت. دو برادر یکدیگر را به مباحله می خواندند و پیروانشان هم به تبعیت از ایشان به جان هم افتادند و در نتیجه موجب ناراحتی دیگر مردم را فراهم آوردند.⁵

دولت عثمانی که وضع را بدان منوال دید ازل، بهاء و پیروانش را به دادگاه کشانید. و دادگاه رای داد که هر یک از دو برادر پیروانش را بردارد و به جای دیگری برود و در آن جا به طور قلعه بند زندگی کند. میرزا یحیی (ازل) همراه با خاندان و پیروانش

به جزیره قبرس که آن زمان در دست عثمانی بود فرستاده شدند. در این مقطع دو برادر از هم جدا شدند. پیروان میرزا یحیی یا ازل را که همان بایان بودند ازلی نامیدند و پیروان حسینعلی بهاء هم به نام تازه بهائی شناخته شدند.

بهاء در عکا در قلعه بند (سربازخانه) اقامت داده شد. یکی از رویدادهائی که در همان نخستین روزهای اقامت رخ داد کشته شدن سه تن از ازلیان به دست بهائیان بود. چون عثمانی ها هنگام فرستادن دو برادر به عکا و قبرس جاسوسانی از فرقه دیگر همراه آنان نمودند، بدین سان که با ازلیان، بهائیان و با بهائیان، ازلیان فرستادند. بهاء در عکا به طور تقيه رفتار می نمود و خود را مسلمانی معتقد نشان می داد، او نماز می خواند، روزه می گرفت، به مسجد می رفت و در پشت سر امام جمعه سنی نماز آدینه به جای می آورد.

حسینعلی بهاء در ابتدا دعوی (من یظهره الهی) می کرد ولی کم کم از آن حد تجاوز کرد و خود را نه تنها یک برانگیخته خدا بلکه به شیوه صوفیان و دیگران دعوی خدائی نیز کرد.

مرد درمانده ای که گاهی از ترس جان، افکار خویش را پنهان می داشت و گاهی بوسیله عثمانی ها از این دیار به آن دیار و از این شهر به آن شهر فرستاده می شد، ناگهان میدان پیدا کرد و از خدائی دم زد. او گاهی هوس سرودن شعر هم به سرش می زد و شعرهای پوچ و بی وزن و قافیه می سرود که نمونه زیر یکی از تراوشات ایشان است:

ازباغ الهی با سدره نازی آن تازه غلام آمد هی هی هذا جذاب الهی، هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی

حسینعلی بهاء به کمک پدر بزرگش میرزا عباس کارش در میان بایان گرفت به طوری که به زودی میرزا یحیی و طرفدارانش را که همان ازلی و ازلی ها باشند از میدان رقابت به در کرد. بهاء بیست و چند سال در عکا زیست و کارهای خود را دنبال کرد. یکی از کارهای او که به اصطلاح به جای قرآن نوشته و مانند سازی کرده «اقدس» نام دارد. این کتاب دارای غلط های فراوان می باشد و چون بهاء خود می دانسته که به غلط های وی ایراد وارد می آید چنین گفته:

- قل یا معشرالعلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد والمعلوم انه لقسطاس الحق قدیوزن ما عند الامم یهذا القسطاس

الاعظم و انه بنفسه لوانتم تعلمون.

یعنی: این نوشته های مرا نباید با قوائد صرف ونحو سنجید بلکه باید قوائد صرف نحو را با این نوشته های من بسنجند!!

این حرف در واقع معنایش آن است که من چون زبان عربی را درست نمی دانم و غلط می نویسم شما باید آن قائده هائی

را که برای درست نوشتن به کار می برند کنارنهیید و غلط بنویسید!

بهاء در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در گذشت و پسرش میرزا عباس که بعداً عبدالبهاء نامیده شد به جای وی نشست. عبدالبهاء بیش از سی سال رهبری بهائیان را به عهده داشت. از وقایع جالب زندگی او همکاری با نیروی ارتش انگلیس بود که در خلال جنگ غله در اختیار آنان نهاد و در ازاء این خوش خدمتی به دریافت نشان (sir)^۶ نائل آمد.

عبدالبهاء در سال ۱۳۲۸ هجری سفری به مصر، اروپا و آمریکا کرد. او در سال ۱۳۴۰ هجری مرد.

پس از مرگ عبدالبهاء نوه دختری اش، یعنی شوقی افندی، به جانشینی او انتخاب شد. شوقی افندی از نظر اخلاقی سخن های زیادی درباره اش گفته اند. صبحی گوینده داستان کودکان در رادیو ایران که از مبلغین طراز اول سابق این فرقه بود شاهد منظره موهنی است که در جای خود در کتاب خواهید خواند. دیگر افراد که رابطه نزدیکی با وی داشته اند نیز مطلب جالبی دارند که در فصل شوقی افندی مفصلاً منعکس می کنیم. به هر حال شوقی به عنوان سومین رهبر بهائیان در دوران حیاتش سعی وافری جهت بقاء و دوام بهائیت به خرج داد و در این راستا دست به طرح تاسیس تشکیلاتی به نام «بیت العدل» زد. چون می دانست که بعد از وی این تشکیلات را شخص مطمئنی باید اداره کند «میسن ریمی» نامی را که قبلاً می شناخت به جای خود نشانده. آن دو دست به طرح نقشه دهساله ای زدند. «چارلز میسن ریمی» یک امریکائی بود که در طرح نقشه دهساله - که نقشه ایست مفصل - هنگامی که شوقی افندی در سال ۱۳۳۶ - خ (۱۹۵۷ - م) هنگامی که در فلسطین بود به همراهی - روحیه خانم ماکسول - عیال کانادائی اش آن کشور را به قصد لندن ترک گفت ولی یک هفته پس از ورودش به لندن درست پس از اتمام نقشه دهساله به طرز مشکوکی جان سپرد.

چارلز میسن ریمی، فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی جای شوقی افندی را گرفت، او کسی است که خود را شبان بهائیان نامیده است. پس از او نیز افرادی همانند خودش رهبری بهائیان را به عهده گرفتند، یعنی حرکتی که از یکی از محلات شیراز شروع شد سر از ایالت متحده به در آورد و از سید محمد علی به چارلز میسن رسید!! به هر حال هم اکنون شخصی به نام جمشید معانی در اندونزی خود را سماء الله نامیده و رهبر بهائیان می داند. وی برای خود طرفدارانی هم دست و پا نموده و اعضای محفل بهائیان پاکستان نیز به او پیوسته اند. او جملاتی عربی به شیوه سید باب و بهاء الله به اصطلاح به صورت آیات به زبان عربی نازل! کرده مبنی بر این که در شب آخر ماه ژانویه سال ۱۹۶۶ - به معراج رفته است!!

فصل دوم

شیخی گری آبشخور بایگیری و بهائیگری

^۶ «سر» یکی از درجات افتخار انگلستان.

شیخی گری را احمد احسائی بنیان گذارد. این مرد در زمان فتحعلی شاه در کربلا می زیست و پارسائی و زهد فراوان از خود نشان داد. او ذاتاً مرد تیز هوش و زبان داری بود، شاگردان زیادی داشت و در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار معروفیت پیدا کرد. وی یکی از علما بزرگ عصر خویش به شمار می رفت به طوری که به ایران سفر کرد و فتحعلی شاه و پسرانش استقبال و پذیرائی نیکوئی از وی به عمل آوردند.

شیخ احمد احسائی از سوئی به «تشیع» دلبستگی داشت و در این مورد بسیار راه اغراق پیمود و از طرفی دیگر به فلسفه یونان می پرداخت. باید توجه داشت آنان که در آن زمان به فلسفه یونان روی می آوردند گفته های افلاطون و ارسطو را بی چون و چرا قبول و از آن پیروی می کردند. مهم ترین که فلسفه یونان با شیخیگری هیچ گونه سنخیت و هماهنگی و سازشی ندارد. فلسفه یونان و تئوریهای یونان مبنای خاص خود را دارد و شیخیگری از ویژگیهای مذهبی والگوهائی پیروی می کند که در اصل دو مقوله جدا و دور از هم اند. شیخ احمد به مکتب و به مذهب به یک سان علاقه مندی نشان می داد و چون نمی توانست از یکی بریده و به دیگری بپیوندد از این رو راهی تازه و چاره ای نو اندیشید. شیخ سرانجام تغییرات و دگرگونی هائی در «تشیع» پدید آورد و آن را در قالب های مختلف گاه در لفافه و گاه به طور کنایه عنوان نمود. تداوم چنان شیوه ای و مطرح شدن بحث ها و نظریه های شیخ با توجه به کثرت شاگردانش در این جا و آن جا باعث شد که افکار تازه شیخ از پرده برون افتد. شیخ احمد احسائی در آن هنگام بسیار معروف و سپس بسی محبوب شد و تعداد طرفدارانش فزونی یافت که همین امر موجب برانگیختن حس حسادت در میان پاره ای از هم مسلکان و هم لباسانش شد.

رقیبان به مجرد شنیدن نظریه تازه شیخ در صدد کوبیدن شیخ و تکفیر و تحقیر وی برآمدند اما حضور و طرفداران و شاگردان شیخ که بسیار پروپاقرص هم بودند در شهرهای مختلف ایجاد درگیری و اصطلاک کرد و تنش تازه ای در میان طرفداران و مخالفان شیخ احمد احسائی بروز نمود، به ویژه در تبریز و چند شهر دیگر این نوع تنش ها به خون ریزی منجر گردید و برادر کشی شدت گرفت، ابر کدرورت آسمان شیخی و شیعی را پوشانید.

حال باید دید که شیخ احمد احسائی چه چیز گفته که گفته هایش خشم شیعه های آن زمان را برانگیخته است. سخنان تازه ای که شیخ از به هم آمیختن فلسفه و تشیع در قالبهای نو مطرح نمود جای بحث و توضیح دارد که برای روشن شدن مطلب به گوشه ای از آن اشاره می شود.

در فلسفه مبحثی است تحت عنوان «شوندهای چهارگانه» یا علل اربعه، افلاطون و ارسطو و یا دیگر فلاسفه گفته اند برای پدید

آمدن یک چیز چهار علت موجود می باشد. مثلاً برای ساختن یک صندلی چهار چیز باید موجود باشد:

الف: «علت فاعلی» یا صندلی ساز و یا به عبارتی دیگر شخص نجار که آن را می سازد باید موجود باشد.

ب: « علت مادی» یا چوبی که صندلی با آن ساخته می شود.

ج: « علت صوری» یا شیوه و شکلی که صندلی ساخته شده است.

د: « علت غائی» یا نشستن بر روی صندلی که در اصل منظور اصلی از ساختن صندلی است.

این مجموعه جستاری در فلسفه می باشد که جای ویژه ای برای خود دارد و بحث خاصی را در این مورد خطاب قرار می

دهد، درحالی که شیخ احمد احسائی از این بحث سود جسته و آن را تفسیر و تاویل و تشریح نموده و می گوید:

« شونده های چهارگانه همان آفریده شدن امامان ما می باشد.» و در تفسیر آن می افزاید:

آفریننده این جهان امامان بوده اند، روزی دهنده و گرداننده نیز آنها هستند، خدا رشته کارها را به دست آنان سپرده است.

شیخ احمد احسائی در همین چارچوب چنین نظر می دهد:

این تنهای ما نیز از امامان است، ازاین رو هرگاه امامی بخواهد درون بدن یک نفر حلول نماید امری شدنی است و امامان می

توانند در صورتی که شرایط یک نفر مساعد باشد در جسم او حلول نمایند و دلیل خود را این گونه ارائه می دهد: ازاین راه بود که

امیرالمومنین (ع) توانست در یک شب در چهل محل مختلف حضور یابد و در یک زمان میهمان باشد.



تصویر شیخ احمد احسائی

شیخ احمد احسائی این فرایند را در دیگر ابعاد اصول دین تعمیم داد و به

کار بردسپس نظریه تاویلی خود را آن جا پیاده کرد.

در مورد معراج نظر او همان است که درباره عدالت گفته، بدین معنی که شیخ

نظر شیعه ها را در مورد معراج آن گونه که آنان عنوان و قبول می کنند، نمی

پذیرد بلکه معتقد است که چون معراج با فلسفه جوردر نمی آید و نمی توان آن را

با معیارهای فلسفی پذیرفت بنابراین ضمن پذیرش اصل معراج توجیح و شکلی

دیگر برای آن کامل است که البته شیعه ها آن نظریه را رد می کنند.

شیخ احمد احسائی نظرش این است که هرشیء از چهار عنصر خاک، آب،

باد و آتش ساخته شده است و چون در کتابهای یونانی این گونه بحث شده است

که کره ما - کره ای که ما انسانها بر روی آن زندگی می کنیم - از خاک است و

روی این کره، کره دیگری از باد (منظور جو) و روی کره خاکی کره ای از آب (منظور دریاها) و پس از همه کره ای از آتش

پیرامون همه آنها است که در پس آن آسمانها می باشد، شیخ احمد احسائی ازاین بحث هم بهره گرفته و می گوید:

پیامبر ما چون به معراج می رفت، در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را و در گذشتن از کره

باد عنصر هوایی و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت تا بتواند از تن و چهارچوب

مادی به در آید و رها گردد سپس قادر باشد از کره های آسمانی بگذرد.

اگر به گفته های شیخ احمد احسائی نیک بنگریم ملاحظه می کنیم جان و مفهوم کلام شیخ این است که هنگام معراج پیامبر روان او به آسمان رفته است و نه جسم او که همین مهم یکی ایرادهای بزرگی بود که شیعه ها به او می گرفتند. کلام شیخ احمد احسائی و نظریه وی موجب اختلاف و سرانجام پدید آمدن فرقه ای جدید شد و از آن فرقه شیخیه، بابیه و از بابیه بهائی گری بوجود آمد. از این رودر این جا برای روشن شدن محتوی بهائی گری شناخت منشا آن یعنی شیخی گری نهایت ضرورت را دارد. شیخیگری نوعی تشیع تازه است که در قرن دوازدهم هجری قمری از مذهب شیعه اثنی عشری پدید آمد و همان گونه که گفته شد پیشوا و بنیان گذار آن شیخ احمد احسائی است. شیخ احمد احسائی جزء اخباریون بود. برای این که با این اصطلاح آشنا شویم باید کمی آن را توضیح داد. این شناخت از این نظر که چه عواملی باعث پیدایش باب و بابیت و سپس بهائیت گردیده، حائز اهمیت است.

اخباریون چه کسانی بودند؟ قبل از دوران صفوی شیعه های ایران دو گروه جداگانه تشکیل می دادند، صفویان و متشرعان شیعی.

این دو گروه همواره طی سالیان متمادی با هم اختلاف داشتند و یکدیگر را به گونه های مختلف و به هر وسیله ممکنه می کوبیدند. این جریان در عصر صفویه روند تازه ای به خود گرفت، بدین معنی که به علت نضج و قوت گرفتن تشیع توازن به نفع شیعه ها و به زیان صوفیان به هم خورد.

شاهان صفوی مخصوصا شاه عباس دوم موازنه را به سود شیعه ها با حمایتی که از آنان به عمل آورد، در روند تازه ای انداخت و همین تغییر در این معادله باعث انسجام پیشوایان شیعی شد. اما مدت این تفاهم چندان دراز نبود چون با افول صفویه، اتحاد و انسجام شیعه ها هم غروب کرد و هم مرحله انسجام جای خود را به دوران نفاق سپرد، یعنی اختلاف صوفی و شیعی پس از عصر صفوی به اختلاف شیعی - صوفی مبدل گشت. شیعه ها نیز در این مرحله بین خود اختلاف نظر پیدا کردند، یک دسته اصولیون و یک دسته اخباریون شدند و رودر روی یکدیگر قرار گرفتند.

اصولیون معتقد بودند برای درک صحت احکام فرعی باید مبنائی فقهی داشت و چنین احکامی را الزاما باید بر مبنای قرآن، اخبار، اجماع، عقل و اجتهاد برآورد نمود و درستی و صحت آن را با این میزان تایید یا رد کرد، در حالی که اخباریون مبنای استناد و پذیرششان اخبار و احادیثی نقل شده که از ائمه شیعه بود. اصولیون درباره اخبار و احادیث احتیاط زیادی می کردند و آن را به

آسانی نمی پذیرفتند مگر با قید تواتر. این حالت نزد اخباریون جهت عکس داشت، اعتقاد به احادیث ضعیف به قدری از آن به بعد رایج شد که هر حدیثی را ممکن بود با حدیثی هر چند ضعیف بپذیرند که نمونه زیر از آن جمله است:

« شیخ احمد احسائی گفته است: من قطع به احادیث دارم و از نفس حدیث برای من قطع می شود که کلام امام است و حاجت به رجال و عنوان ندارم.....مجملاً دروقتی از اوقات شیخ احمد به نجف رفت شیخ محمدحسن صاحب جواهرالکلام اگرچه فن او منحصر به فقه بود لیکن در هاجر و مجادله ید طولانی داشت بنحوی که غلبه بر او حدیث مشکل بود. پس شیخ محمد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس عبارت می تواند قطع کند که آیا این کلام، کلام امام است یا نه، پس شیخ محمدحسن رحمت الله حدیثی جعل کرده و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آن در نهایت حسن ولی مرکبات آن بی حاصل بود و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت، آن ورق را کهنه کرد پس از مالیدن و بالای دوده نگاه داشتن آن را به نزد شیخ احمد برد و گفت:

معنی آن چیست؟ شیخ احمد آن را گرفت و مطالعه نمود و به شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام گفت:

این حدیث کلام امام است. پس آن را توجیهات بسیار کرد. پس شیخ محمد حسن آن ورقه را گرفت و بیرون رفت و آن را پاره کرد...⁷

سران اصولیون و اخباریون همواره با یکدیگر جدال داشتند و هر یک دیگری را لعن و تکفیر می کردند و حتی واجب القتل می شمردند. این جریان همچنان ادامه داشت تا این که عقائد شیخ احمد مطرح شد و تاثیرات سخنان وی باب تازه ای در رفع اختلاف و ایجاد تضادهای جدید باز کرد، بدین معنی که اختلاف اخباریون و اصولیون کنار رفت و تحت الشعاع اختلافات شیخی و بالاسری قرار گرفت. پس از این که شیخ احمد احسائی و پیروانش تکفیر شدند، شیعیان عموماً دو دسته گشتند، شیخی ها و بالاسری ها.

اصطلاح بالاسری ها - همچنان که از واژه مزبور برمی آید - به کسانی گفته می شود که بالای سر قبر امامان نماز خواندن را جایز می شمردند و برخلاف این دسته شیخ احمد احسائی و مریدانش نماز خواندن و ایستادن را بی احترامی و گستاخی می دانستند و اینگونه نماز را باطل می گفتند، ولی شیعیان - متشرعه یعنی مخالفان شیخ برای نشان دادن مخالفت خویش عمداً این کار را می کردند تا تضاد خود را خوب نشان دهند. همین امر سبب درگیری و اصطکاک بالا سریان و شیخیان شد و روز به روز هم شدت یافت تا جایی که به قتل و کشتار و برادرکشی انجامید.

⁷ کتاب: قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۴.

عقائد شیخ روز به روز بر دامنه اختلافات بوجود آمده، افزود. افکار شیخ یعنی ترکیب فلسفه و مذهب موجب پیدایش فرقه ای تازه شد. شیخ با گزینش شیوه «تاویل» بعضی از اصول مذهب را مردود شمرد و سپس خود اصلی بدان افزود. این مسئله باید کمی شکافته شود تا بدانیم اصولا شیخ احمد چه برداشت و نگرشی بر مذهب داشته است.

پس از تکفیر شدن، شیخ احمد در صدد بر آمد با تکیه بر «تاویل» و یا به عبارت ساده تر تلفیق و تفسیر بعضی از آیات قرآن و احادیث امامان با عقاید خویش نوعی هماهنگی برقرار سازد که در اصل هم قابل ارائه به زبان مذهب و هم قابل طرح شدن در قالب فلسفه باشد. البته این شیوه تازگی نداشت چون قبل از شیخ احمد، هم صوفیان و هم اسماعیلیان آن را عملا پیاده کرده بودند، می توان گفت شیخ هم همان راه را برگزید.

با نظری کلی بر عقاید صوفیان و اسماعیلیان به روشنی می توان پی برد که شیخ هم دنباله رو همان طرز فکر و بینش بوده و تحت تاثیر افکار آنان قرار گرفته است. سخن شیعه به هر حال آن است که:

هر شئی علاوه بر شکل ظاهری دارای باطنی نیز هست و «تاویل» پل صراط که معنی ظاهری آن پل جسمانی است معنی باطنی آن «ولایت» می باشد، اینگونه برداشت و تفسیر را «تاویل» می گویند.

شیخیان در مورد قیامت و سایر موضوعات همان «تاویل» را دارند.

این بحث، یعنی پرداختن به معنی ظاهری و باطنی موردینی همان است که اسماعیلیان در کتاب «وجه دین» عنوان نموده و لزوم «تاویل» را یاد آور شده اند. شیخیان در عنوان کردن افکارشان - باعث جدائی شان از شیعی و مشخص شدنشان به عنوان شیخی گردیدند - آنان بر سه نکته در این راستا انگشت نهادند: ۱- تغییر معاد ۲- معراج و ۳- امامت. با توجه به این که شیخیگری همان مظهر دوازده امامی است، با این تفاوت که درباره امامان غلو شده و درباره امام غ هم عقاید تازه ای عنوان شده است، که مجموعه این دگرگونی ها محور اصلی بحث ما را تشکیل می دهد.

مهمترین اختلافی که بین عقاید شیخیه و شیعی متشرعه وجود دارد یکی معاد به عنوان اختلاف اصلی است. شیعیان و سایر پیروان اسلام معتقدند که روز قیامت انسان به همین شکل ظاهری و همین تن و بدن یعنی همین فیزیک دوباره زنده می شود، به کلام عریان تر روز قیامت انسان با همین جسم مادی یا عنصری تجدید حیات می کند، در حالی که شیخیان معاد را به این صورت نمی پذیرند بلکه می گویند:

انسان با جسم و عنصر ظاهر نمی شود بلکه در قالب «هورقلیائی» است که انسان دوباره جان می گیرد.

هورقلیائی چه اصطلاحی است که شیخ احمد بدان تکیه کرده است؟ شیخ احمد اصطلاح هورقلیائی را از پیروان «صائبی» در خلال

اقامتش در بصره فرا گرفت. این ادعا دلیل قابل قبولی دارد:

مرحوم شیخ احمد احسائی پس از شیوع طاعون در عراق به موطن خود بازگشت و مریم بنت خمیس ال عصری را به نکاح خود در آورد سپس چهار سال در بحرین منزل گزید. شیخ بعد از این مدت عزم عتبات نمود و پس از بازگشت از عتبات در مرحله «جرالعید» بصره توقف کرد و از آن جا به «ذورق» رفت و بعد از یک توقف سه ساله هنگامی که وهابیان در کربلا قتل و غارت می کردند به بصره بازگشت، سال ۱۲۱۶ هجری. شیخ در آن جا به یکی از قراء بصره به نام «حبارت» پناه می جوید ولی دوباره به بصره باز می گردد و به قریه «ثنویه» تغییر مکان می دهد. شیخ از ثنویه به قریه صفاوه به قریه ای که کنار شعبه ای که از شعبه های شط فرات واقع و به نام «شط الکاء» معروف است، می رود.^۸

و از آنجا که پیروان مذهب صائبی در آن نواحی به سر می برند و شیخ احمد احسائی هم با صائیان حشر و نشر پیدا می کند اطلاعاتی از آنان به دست می آورد.

گفتنی است که صائیان در کنار رودهای پر آب به سر می برند و مراسم مذهبی آنان همراه با آب جاری است از این رو بصره را برای سکونت برگزیدند. تماس شیخ احمد با این گروه در همان زمان که به «شط الکاء» بصره پناه برده بود باعث شد اصطلاحات تازه ای هم یاد بگیرد که از جمله همین اصطلاح «هورقلیائی» است. شیخ احسائی در جواب ملاحسین اناری کرمانی در کتاب جوامع الکلام می نویسد:

هورقلیائی لغت سریانی است که در این زبان صاحب آن را «صبی یا صائبی» می نامند و اکنون در بصره و اطراف آن زیاد هستند. کسروی می گوید:

جهان هورقایی کجاست؟ هورقلیائی یک نام یونانی است و دانسته نیست از کجا به دست شیخ افتاده از آنجا که دانستن کاربرد هورقلیائی در رابطه با حوادث بعدی و ظهور و عقیده باب یا محمد علی شیرازی حائز اهمیت است باید این اصطلاح را همه جانبه شناخت.

شیخ احمد احسائی می گوید:

انسان با جسم هورقلیائی زنده می شود و چون حقیقت انسان همان روح است معاد هم روحانی خواهد بود. وی می افزاید:

«...برای انسان دو جسم و جسد است: نخست جسمی است که از عناصر زمانی - آب، خاک، هوا و آتش - ترکیب شده که آن را مانند لباس گاهی می پوشند و گاهی دیگر در می آورند، هیچ گونه لذت و رنج، طاعت و معصیت به او نسبت داده نمی شود.

مگر نمی بینی که زید مریض می شود و همه گوشت های بدنش می رود ولی او همان زید است که تغییری در آن پیدا نشده و هیچکدام از معاصی او هم نرفته است، اگر آن چه از گوشت و بدن آن رفته دخالتی در حقیقت زید می

^۸ روضه الصفای تلصری - ج ۹ ص ۳۸۱.

داشت، ناچار بیشتر گناهان اوهم، می رفت.... همین طور است اگر لاغر شود و یا چاق گردد، در هر حال زید همیشه ثابت است. این تغییرات جسمی او نه در ذرات او تاثیر دارد نه در صفات او...

این جسم از حقیقت انسان شمرده نمی شود و هنگام مردن هر کدام از عناصر مواد این جسم متفرق می شود و به اصلش می پیوندد، ماده آبی اش به آب، هوایی اش به هوا، آتشی اش به آتش و خاکی اش به خاک ملحق می شود. پس در روز قیامت و معاد نیز این جسد که از عناصر نامبرده تشکیل شده، بر نمی گردد، زیرا آن جسم مانند لباسی بوده که انسان در هنگام مردن از تنش بیرون می آورد و او با جسد «هورقلیائی» در معاد زنده می شود. و اما جسد دوم انسان جسدی است جاویدان و باقی فناپذیر و از عناصر هورقلیائی می باشد که در جسد ظاهری و محسوس او پنهان است. این جسد هورقلیائی، مرکب روح و از سنخ اوست و پس از مرگ در قبر مرده باقی می ماند، در حالی زمین جسد عنصری او را خواهد داد و داخل بهشت یا دوزخ خواهد شد...^۹

شیخ احمد احسائی با تکیه بر این پندار و برداشت اختلافی در اصول دین شیعه به وجود آورد.

شیخ احسائی بعد از آن که معاد را روحانی و یا جسم هورقلیائی شمرده اصل معاد را نفی و حذف کرد. او گفت اعتقاد به خدا و ثبوت اصل نبوت و اعتقاد به قرآن و آن چه در آن هست لازمه اش این نیست که صرفاً به معاد معتقد باشیم و لزومی ندارد که معاد را اصلی از اصول دین به طور جدا و مستقل بشماریم. بنابراین شیخ احمد معاد را از اصول پنج گانه کنار نهاد سپس به نفی اصل عدالت پرداخت.

شیعیان دوازده امامی صفت عدالت را که از صفات الهی است اصلی از اصول دین و مذهب می دانند، به ویژه شیعیان برای این اصل اهمیت زیادی قائل می شوند و آن را یکی از اصول مذهب شیعه می شمارند.^{۱۰} با توجه به این اهمیت، شیخ احمد و پیروانش اصل صفت عدالت را از اصول مذهب برداشته و در این مورد چنین دلیل می آورد:

هیچ ضرورتی ندارد که صفت عدالت را از دیگر صفات خدا جدا کنیم و آن را اصلی از اصول قرار دهیم زیرا این عمل تبعیضی میان صفات خدا و به اصطلاح ترجیح بلامرجع به حساب می آید. اگر قرار باشد عدالت را اصلی از اصول دین بشماریم باید دیگر صفات الهی را همانند قدرت، دانایی، حکمت و.... از اصول دین بر شمریم بنابراین لازم نیست یکی از صفات خدا را جدا از دیگر صفات از اصول دین شمرد. شیعیان عدالت را بر همین مبنا نفی کرده اند بنابراین از اصول دین سه اصل را بیشتر قبول ندارند، اما درازاء این دو نفی، خودشان یک اصل به آن افزوده اند: «رکن رابع». نتیجه آن که اصول دین و مذهب در مذهب شیخی به چهار اصل یا چهار رکن ختم می گردد:

^۹ شیخ محمد خان کرمانی: هدایه المسترشدين، ص ۲۵۱.

^{۱۰} شیخ صدوق: اعتقادات صدوق، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱-هجری ص ۸۱.

بعد از غیبت امام دوازدهم، خداوند عالم را مهمل نگذارد که عالم از وجود حجت خالی باشد، پس اگر حجت معصوم در بین مردم باشد نورعلی و نور حق به هدایت او مهتدی می شود ولی اگر غایب شد مردم قادر نیستند از او بهره مند شوند..... استفساع ایشان از وجود امام، فرح دیدن و شنیدن سخنان او و شناختن او است.

شیخیان برای واژه امام چند تعریف دارند:

امام به مفهوم «حجت» که از خاندان پیغمبر است، امام به معنی پیشوا، و دیگر امام به معنی پیش نماز و در پاره ای از مواقع منظور از «امام» کسی است که در اموری به او تاسی کرده و پیروی می نمایند. در این جا لفظ امام به عنوان واژه ای است که «اشتراک لفظی» و در بر دارنده معانی مختلف می باشد و امامتی که پنهان شدن و خفای آن در زمان غیبت واجب است امامت مطلقه می باشد و مخصوص به آل محمد (ص) است. دارنده این امامت و ولایت در زمان غیبت، پنهان و غایب است و ظهور دوباره اش با غیبت مقدر، منافات دارد...

واژه امام به مفهوم پیشوا شیعه کامل (به اصطلاح شیخیان) و «رکن رابع» می باشد، اما مهمترین مطلب در این میان درباره امام آن است که زمین هرگز از وجود امام و حجت خالی نیست تا آن که خود امام ظاهر شود، از این رو به کار بردن اصطلاح امام و حجت «شیعی کامل» اشکالی ندارد و مهم آن که در هر عصری، در هر زمانی «عادلانی» خواهند آمد و هستند که وظیفه شان دفاع از دین و ارشاد خلائق است. تکیه بر این نکته که این «عادلان» از میان شیعیان می باشند در حدیث های مختلف چنین آمده:

ایمان بنده کامل نیست مگر آنکه خداوند و پیامبر او و امامان و امام زمان خود را بشناسد.

شیخیان می گویند از این حدیث که از قول یکی از صادقین (امام پنجم یا ششم) نقل شده منظور از امام زمان امام وقت می باشد و این امام با آن دوازده امام یکی نیست بلکه منظور از امام زمان «شیعه کل» و یا «رکن رابع» است که منظور از شیعه کامل در فرقه شیخیه حجت های خداوند بر خلق و واسطه هایی میان امام غائب و خلق هستند بنابراین می گویند هیچ گونه شکی نیست که زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند. شیخیان در پس این تئوری می افزایند:

«اگر حجت خدا در زمین نباشد مردم مرتد می شوند و وقتی مردم مرتد شدند نام خدا فراموش می شود و وقتی نام خدا فراموش شد عنایت خداوندی از مردم رخت بر می بندد، نه آسمان می ماند و نه زمین، حاصل این سخن آن است که خدا خلق را برای معرفت شناخت و عبادت خودش آفریده و کسی که وظیفه این تعلیم، این شناخت و عبادت را به عهده دارد حجت های او «شیعیان کامل» می باشند که راه و چاره را به مردم نشان می دهند و مهمتر آن که مردم باید در غیبت امام حجت خدا را بشناسند و به وی روی آورند.

از این رو اگر اطلاق نفس امام و حجت بر بزرگان شیعه جایز باشد در هر مقطعی از زمان این حجت می تواند در میان خلق ظاهر شود که لاجرم باید حتما از شیعیان باشد. این حجت ها باید افرادی باشند که رهبری مردم را به عهده داشته باشند و واسطه ای میان امام غایب و خلق باشند تا مردم در حوائج دینی به آنان مراجعه کنند.^{۱۱}

شیخیان این دلیل و استدلال را برای به کرسی نشاندن «اصل چهارم» یا رکن رابع می آورند و در نتیجه نظرشان با نظر شیعیان درباره امامت فرق می کند، یعنی در اصل شیخیان از اصل پنج گانه فقط سه تای آن را پذیرفته، در یکی تغییر داده که همین امامت باشد و خود اصل جدیدی به آن افزوده اند که روی هم به اصل چهارگانه یا رکن رابع معروف است. تفسیر آنها هم درباره امامت - همانگونه که اشاره شد - آن است که لفظ امام را به مفاهیم مختلف تعبیر کرده و منظور از امام زمان را «شیعی کامل» یعنی پیشوای خود دانسته اند که در زمان غیبت امام حجت های خدا را در میان خلق باشد.

حال باز گردیم به اصطلاح هورقلیائی و کاربرد آن در ارتباط با امامت از دیدگاه شیخیه. شیخ احمد احسائی بر این عقیده است که امام غائب در قالب «هورقلیائی» می باشد و زندگی روحانی دارد. او با ما زندگان تفاوت دارد. زندگی او به امر خداوند و نوعی زندگی برزخی در قالب هورقلیائی می باشد، از این رو هنگام ظهور ممکن است در قالب اصلی خود نباشد بلکه روح و جسم هورقلیائی وی قالب شخص دیگری ظاهر گردد. شیخ احمد احسائی این استدلال را از این رو ارائه داده است که در مورد طول عمر امام غائب دچار مشکل است و آن معیارهای فلسفه هماهنگ نمی بیند لذا می گوید که روح او در بدن هورقلیائی به سر می برد. بعضی ها بر این باورند که این گونه طرز برداشت درباره غایب از افکار سید محمد مشعشع خوزستانی ناشی می شود. سید محمد مشعشع گفته است:

هر شیء دارای دو جنبه است، جنبه حقیقی و جنبه حجاب، جنبه حقیقی شیء همیشه ثابت و بدون تغییر است اما جنبه حجاب آن همواره در حال دگرگونی است.^{۱۲}

شیخ احمد احسائی همین مطلب را گرفته و می گوید:

امام غایب هم دارای دو جنبه است جنبه حقیقت و جنبه صورت و حجاب، جنبه حقیقت او که روح او است همیشه ثابت است و در جسم هورقلیائی زندگی می کند اما صورت و حجاب او که همان جسم عنصری باشد همواره در حال تغییر است از این رو هر کس به مقام «شیعی کامل» برسد می تواند قابلیت آن را داشته باشد که جسمش محل حلول حقیقت و روح امام غایب باشد و یا به کلامی دیگر می تواند این شیعی کامل جنبه حجاب و صورت امام غائب به خود بگیرد.

^{۱۱} و لا یكون العبد حتی يعرف الله و رسوله و الاثمه کلهم هدایه المسترشدين.

^{۱۲} تاریخ پانصر ساله خوزستان، چاپ تهران، ۱۳۳۰ - هجری - ص ۲۶.

به عقیده این فرقه، شیعیان کامل در هر مقطعی از زمان مظهر او هستند بنابراین عنوان «امام زمان» و واسطه میان امام غایب و خلق برای چنین افرادی می باشد. همین عقیده بود که سید علی محمد معروف به باب را بر این پندار وا داشت که او هم شیعی کامل و حجاب و صورت امام غایب است که در جای خود در این باره بحث می شود.

به طور خلاصه آنچه شیخ احمد بنیان نهاد چندین سال بعد به گونه ای دیگر برداشت شد و از آن بهره برداری های سیاسی کردند. در این جا قبل از آن که به دنباله بحث خصوصیات دیگر شیخیه پردازیم یک نتیجه گیری کلی از آن چه سخن رفت، به عمل می آوریم:

اصل عقاید شیخیه چنین است:

الف- امامان دوازده گانه یعنی علی و یازده فرزندش را مظهر الهی صفات الهی می دانند.

ب- از آن جا که امام دوازدهم در سال ۲۶۶ هجری از نظرها غایب گشته و هنگام ظهور او فقط در آخرالزمان است آنان مسئله «شیعی کامل» و حلول روح او را عنوان نموده تا اینکه بتوانند همیشه به امام غایب به نحوی دسترسی داشته باشند. این شخص در نظر شیخیان رکن رابع است.

ج- آنان می گویند معاد جسمانی نیست تنها چیزی که پس از انحلال جسم عنصری از شر باقی می ماند جسم لطیفی است که آنان آن را «جسم هورقلیائی» می نامند، بنا براین برداشت شیخیان به اصول زیر معتقدند:

۱- توحید ۲- نبوت ۳- امامت ۴- اعتقاد به وجود شیعی کامل یا «رکن رابع» در صورتی که شیعیان به پنج اصل معتقدند:

۱- توحید ۲- نبوت ۳- امامت ۴- عدل ۵- معاد روزقیامت

با مروری به روند زندگی شیخ احمد و تاثیر مکتب او بر دیگران به این بحث خاتمه می دهیم:

شیخ احمد احسائی پسر زین العابدین است. پدران شیخ احمد همانند او بادیه نشین بوده و در کوه و بیابان زندگی می کردند و شناختی از دین و مذهب نداشتند. احمد احسائی در کودکی باهوش بود به طوری که در پنج سالگی قرآن را تمام کرد. شیخ احمد از اهالی «احساء» می باشد او در ماه رجب ۱۱۶۶ هجری قمری به دنیا آمد. شیخ احمد در سال ۱۱۸۶ هجری در سن بیست سالگی احساء را ترک گفت و جهت کسب علم و ادامه تحصیل عازم کربلا و نجف گردید. او در آنجا با علماء دینی وقت آقا باقر وحید بهبهانی و آقا سید مهدی بحر العلوم و دیگر پیشکسوتان آشنا شد و موفق شد که به درجه اجتهاد - در روایات و درایات- برسد. با دست یابی به این درجه علمی احترام شیخ در میان همه گان بالا رفت.

شیخ احمد احسائی در سال ۱۲۲۱ هجری قمری در حالی که حدود پنجاه و چهار سال داشت سفری به ایران نمود و وارد یزد شد. ورود شیخ با آن سوابق و معروفیت از جانب علمای امامیه یزد با استقبال فراوانی روبرو گردید ولی شیخ، علی رغم اصرار

اهالی یزد مبنی بر توقف در آن شهر یزد را ترک گفت اما قول داد که مجدداً به آن شهر باز گردد. او پس از زیارت مشهد به قول خود عمل نمود و به یزد بازگشت. حضور شیخ به زودی به گوش دیگر علاقمندان وی رسید و در مدارس علوم دینی ایران همه جا گفتگو از او شد و حتی دامنه شهرتش از این هم فراتر رفت به طوری که فتحعلی شاه قاجار هم نیز از آن باخبر گردید.

دربار قاجار را رسم بر آن بود که برای مقاصد سیاسی زمینه دوستی را با اهل دین برقرار می ساخت روی همین اصل نامه ای

به مضمون زیر برای شیخ احمد نوشت:



«اگرچه مرا واجب و متحتم که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خواص و عام مشرف شوم چرا که مملکت ما را به قدم به جهت لزوم خود منور فرموده لکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخوایم خود روانه یزد گردم، لااقل باید ده هزارقشون همراه آورده و شهر یزد وادی ئی است غیر ذی زرع و از ورود این قشون اهل آن بلاد البته به قحط و غلامتالی خواهند گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخت پروردگار نیست. والا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور کردم چه جای آن که نسبت به آن بزرگوار تکبر ورزم و پس از وصول این مکتوب هر گاه ما را به قدم میمنت سرافراز نموده فی‌المطلب والا خود به ناچار اراده ای

دارالعباد خواهم نمود....»^{۱۳}

فتحعلی شاه قاجار نامه ای برای شیخ احمد نوشت

اگر نگاهی به شرائط سیاسی زمان فتحعلی شاه قاجار و دربار وی بیندازیم نفوذ ماموران خارجی و دست اندازی روسیه و انگلیس و فرانسه و عثمانی به سرحدات ایران و جنگهای شدید با سرداران روسی در ماجرای ایروان و نخجوان مشاهده می کنیم با توجه به این موضوع نامه فتحعلی شاه به شیخ احمد احسائی جالب است. شاه از شیخ سوالاتی می نماید. پاسخ های شیخ بعدها به نام «خاقانیه» مشهور شد و از طرف مدرسه دینی شیخیه در ایران به چاپ رسید، سئوالات فتحعلی شاه چنین است:

۱- استفسار از کیفیت از نکاح اهل جنت.

۲- اهل جنت بیش از چهار زن عقدی.

۳- استفسار از احوال مختلفه که بر انسان وارد می شود از قبیل حزن و سرور و اقبال بر طاعات و معاصی و حال آن که

سبب ظاهری ندارد؟

^{۱۳} کتاب «شرح حال شیخ عبدالله» ص ۲۴- و نیز «کشکول حاج سید علی حسین میبیدی» ص ۲۰۹- چاپ سنگی.

۴- سوال از کیفیت موت و مفارقت روح و نذول در جنت مثالی که آیا با بدن مثالی است یا جسم دنیوی؟

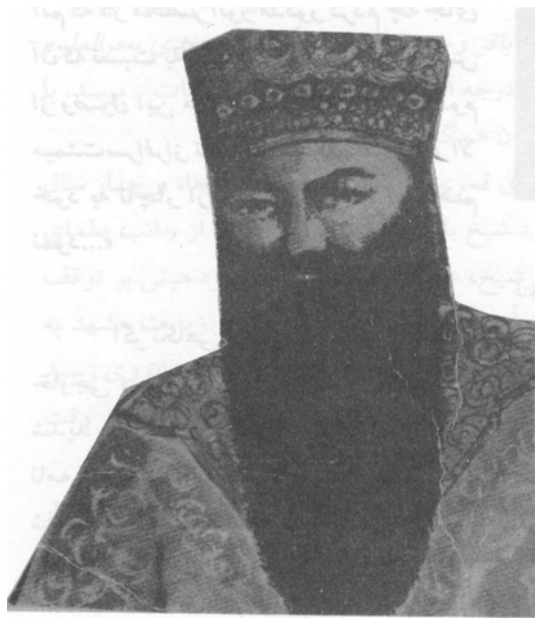
۵- تنعم جنت مثل تنعم دنیا است یا طور دیگر است؟

سؤال از تفاضل میان ائمه اطهار (ع) و تعیین فاضل و مفضل ایشان؟ سؤال از مراتب نبوت و ولایت و آنچه متعلق به اینهاست.^{۱۴}

شیخ احمد پس از پاسخ به سوالات مزبور مدح و سنائی بالابلند و گزافه گوئی هائی در وصف خاندان قاجار برای فتحعلی شاه

قاجار می فرستد به شرح زیر:

«....چون در زمان سعادت قرآن دولت جاوید مدت اعلی حضرت ظل الله دین پناه اعنی سلطان عدالت گستر خاقان عطوفت سیر حامی حوزه اسلام و مسلمین، مشید ارکان ملت و دین، موسس بنیان مذهب و آئین جامع هر دو ریاست یعنی سیف و قلم و مالک هر دو یعنی علم و علم عزت بخشای اهل ایمان و وفاق و ذلت قرای اهل طغیان و نفاق، کشت زار آمال



مولف را با رنده سحاب گهرریز روان بدسگال مخالف را سوزنده شهاب شرر خیز معدن فضل و کرم و منبع حزم و هم، دادگر شهریار با عدل و داد و کرم گستر کامکار عطوفت نهاد السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن ابوالفتح والنصر والظفر ناصرالدین شاه غازی وقع الله الویه سلطنه و شیدالله بنیان مملکت...از غایت رافت و عطوفت که منظور نظر والا همت ایشان بود تا هر گروهی از خرد و بزرگ آن نهایت عنایت را در ظل عطوفت آسوده و هر قومی از وضع و شریف آن کھف کفایت را در کنف رافت و رحمت غنوده باشند.....»

شیخ احمد احسانی مدح و سنائی بالا بلند و گزافه گوئی هائی فراوان در وصف خاندان قاجار برای فتحعلی شاه فرستاد

از شیخ احمد در دربار قاجار به نحو احسن پذیرایی شد و در کمال خوبی و خوشی اوقات گذرانید اما این نوع دعوت و پذیرائی

با ادعای شیخ احمد احسانی که می گفت:

هروقت اراده می کنم به حضور ائمه اطهار مشرف می شوم^{۱۵} مغایرت دارد

شیخ احمد احسانی در این مورد می گوید:

^{۱۴} کتاب جوامع الکلام صفحه ۲۴۵ ج ۲، تبری ۱۲۷۴ هجری، ق چاپ سنگی رحلی.

^{۱۵} قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۳۷.

من در اوایل به ریاضت اشتغال داشتم پس شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام در یک جا جمع بودند. من

توسل

و متشبه به ذیل دامان حضرت امام حسن مجتبی (ع) شدم و عرض نمودم که چیزی مرا تعلیم کنید که هر وقت

مرا

مشکلی روی دهد بخوانم و یکی از شما را در خواب ببینم و آن مشکل را سوال کنم تا انحلال حاصل آید. آن

جناب این

اشعار را فرمودند که بخوان.... پس جهد و سعی خود را مبذول داشتم و همت گماشتم و هر زمانی که یکی از

امامان

را قصد می کردم و در عالم رویا به دیدار او مشرف می گشتم و حل عیوضات مسائل از ایشان می نمودم....»^{۱۶}

جای بسی شگفتی است که چگونه شیخ با یک چنین ادعائی به دربار قاجار آمده و بی آنکه به عمق آن نشست و معاشرت

بیانیدش از مزایا و جو آن چنانی دربار شاه عیاش به قدری لذت برد که خود اقرار نماید:

.... تا آنکه مرا به دیار عجم افتاد. با حکام و ملوک آن بلوک معاشر شدم و اعتیاد به البسه و اقشمه و عطئمه و اشربه

و مساکن ایشان نمودم. پس آن حالت اولی از من مسلوب گشت و الحاح ائمه را کمتر در خواب می بینم.»^{۱۷}

شیخ احمد احسائی پس از توقف در دربار قاجار در صفر سال ۱۲۲۴ هجری وارد یزد شد و پس از دو سال اقامت و تدریس و

ترویج جهت زیارت امام رضا (ع) به مشهد رفت سپس به یزد مراجعت نمود و از آنجا از طریق اصفهان و کرمانشاه عازم عتبات

گردید. در کرمانشاهان شاهزاده محمدعلی میرزای دولت شاه والی آن دیار و خوزستان به همراهی تمام اهل شهر به استقبال شیخ

رفتند و در چاه کلان در بیرون شهر چادرها نصب گردید و در چهار فرسخی شهر منتظر ورود شیخ شدند:

.... در عرض راه ذکری از توقف کرمانشاه رفت چون وارد سراپرده شدند، آن بزرگوار شاهزاده را به خلوت

خواسته

و فرمود مراد از اقامت من در این بلاد چیست؟ عرض کرد رضای خدای و جوار آن بزرگوار و امتیاز از

همگنان و

سرافرازی در میان ایشان، فرمود باعث مهاجرت از یزد نه تنگی معاش بود و نه بدی اهلش.^{۱۸}

^{۱۶} ایضا

^{۱۷} ایضا

^{۱۸} رساله شرح حال شیخ عبدالله ص ۳۴.

اطلاع دقیقی از رابطه شیخ احمد احسائی با شاهزاده محمد علی میرزا طی اقامت شیخ در کرمانشاهان به دست نیامده است اما دو موضوع بدیهی است، نخست آنکه شیخ احمد احسائی در خدمت محمد علی میرزا با نهایت خوشی و احترام ایام گذرانید ثانیاً طبق گفته مرحوم سید کاظم رشتی، محمد علی میرزا سالی هفت صد تومان به شیخ احمد احسائی می داد.^{۱۹}

شیخ احمد با نهایت جلال و فراغبال زیست تا این که شاهزاده محمد علی میرزا به رحمت ایزدی پیوست، پس از وی تمام نعمت های آن بلد روی به نقصان آورد گویا تماماً به وجود او وابسته بودند.^{۲۰} در مورد شناخت شیخ احمد و رابطه اش با شاهزاده محمد علی میرزا باید اضافه کرد که طبق مدارک محمد علی میرزا تا آن جا که می توانسته شیخ را یاری مادی می کرده است:

«...در بعضی ازمنه شیخ را قروضی پیدا شده بود آزادده محمد علی میرزا به شیخ میرزا گفت که یک باب بهشت به من بفروش من هزار تومان به تو می دهم که به قروض خود داده باشی. پس شیخ یک باب بهشت بفروخت و به خط خود وثیقه نوشت و آن را به مهر خویش مخطوم ساخته و به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفت و قروض خود پرداخت.»^{۲۱}

در سال ۱۲۳۲ هجری شیخ احمد پس از توقف در کرمانشاه به زیارت حج رفت، از آن جا به نجف سپس به کربلا وارد شد و دو سال بعد یعنی در سال ۱۲۳۴ هجری باز به کرمانشاه بازگشت تا از آنجا عازم مشهد شود، وی ابتدا به قم و از قم به قزوین رفت.^{۲۲}

میرزا عبدالوهاب قزوینی که از علماء طراز اول قزوین به شمار می رفت شیخ احمد را به قزوین دعوت کرده بود از این رو شیخ احمد در قزوین در سرای میرزا عبدالوهاب فرود آمد. شیخ روزها در مسجد جمعه نمازی کرد و علماء قزوین همه حاضر می شدند به اوقات می کردند و حاجی ملا عبدالوهاب هم به عنوان مرید همه جا به دنبالش می رفت. شیخ احمد در قزوین به دیدار علماء آن شهر می رفته از جمله روزی به دیدن «حاجی محمد تقی ممقانی» یکی از علمای بنام آن شهر - که بعداً مفصل تر در رابطه با قره العین درباره او خواهیم پرداخت - می رود. حاج محمد تقی ممقانی از شیخ سوال می کند که:

- در معاد مذهب شما و ملا صدری یکی است؟

شیخ گفت: چنین نیست، مذهب من با مذهب ملا صدری جدا است.

حاجی محمد تقی ممقانی در اینجا خطاب به برادر کوچکش حاجی ملا علی می گوید:

- برو در کتابخانه من و شواهد ربوبیه ملا صدری در فلان جا است آن را بیاور. اما حاجی ملا علی چون از تلامذه شیخ احمد

بود مساهله و مسامحه در احضار شواهد ربوبیه نمود.

^{۱۹} قصص العلماء ص ۳۶.

^{۲۰} رساله شرح حال ص ۳۹.

^{۲۱} قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۳۶.

^{۲۲} ایضاً.

حاج محمد تقی ممقانی به شیخ گفت:

اکنون که نزاع نمی کنیم در این مورد که مذهب شما در معاد باملاصدری نیست، لیکن بگویید که مذهب شما در معاد چیست؟ علی رغم امتناع آن دوازمجادله، مشاجره ای ناخواسته میان آن دو برخاست در نتیجه آن اجتماع به افتراق و نفاق مبدل گشت و در آن روز چون شیخ احمد به مسجد رفت کسی جز حاجی ملا عبدالوهاب را در کنارش ندید. همه تکفیر شیخ در ضیافتی ترتیب داد و طرفین دعوی یعنی شیخ احمد و حاجی تقی را دعوت نمود. هنگام حضور در مجلس شیخ احمد در صدر مجلس قرار داشت که حاجی محمد تقی وارد شد او در کنار شیخ احمد نشست و میان خود و شیخ فاصله قرارداد. چون سفره شام گسترده حاجی محمد تقی در سفره شریک شیخ احمد نشد و از سفره ای که جدا از سفره شیخ بود به خوردن پرداخت. هنگام نشستن هم دست بر یک طرف صورت نهاد که با شیخ احمد احسائی رودر رو نگردد. پس از صرف شام رکن الدوله علی نقی میرزا لب به سخن گشود و گفت:

جناب شیخ (احمد احسائی) سرآمد علمای عرب و عجم و لازم الاحترام است و به حاجی محمد تقی ممقانی نیز در احترام وی باید بکوشد و سخن مفسدین که در میان این دو عالم فساد و مشاجرا و عناد برانگیخته باید زدود. حاجی تقی در جواب گفت:

میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست، شیخ را در معاد مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری کفر است. شاهزاده هر چه خواست میانجیگری کند وضع بدتر شد. حاجی تقی برقانی در تکفیر شیخ تاکید و تشدید نمود.^{۲۳}

این جریان پیامدهای چندی به دنبال داشت، نخست آنکه شیخیه از جامعه شیعه منزوی گردید و کشمکش های خونینی به دنبال آن رخ داد، ثانیاً با توجه به جو بوجود آمده سیاست های داخلی و خارجی دست به بهره برداری زدند و آتش اختلاف راهرچه بیشتر تندتر کردند.

در مورد تکفیر شیخ احمد احسائی نظریه های گوناگونی ارائه شده است که از بین آنها یکی از نظریه هائی که احتمالاً به واقعیت نزدیک تر است بازگو می کنیم:

«....حقیقت امر این بود که برقانی دعوی علمیت بلد را داشت و متوقع بود که شیخ بزرگوار در ورود به قزوین که همه اهل بلد و علمای محل و محترمین و حاکم و رعیت استقبال کرده بودند، به منزل آقای برقانی وارد بشوند در حالی که دعوت خاصی هم نکرده بود و مرحوم عالم فاضل کامل آقامیرزا عبدالوهاب قزوینی که از جمله علمای آنجا بود

از مرحوم شیخ دعوت کرده بود و ایشان هم اجابت کرده بودند الان که همه داستان‌ها گذشته ولی خدا دانا است که حقیقت امر ابتدا جز آنکه عرض شد، نبود و حس جاه طلبی آن را ملا امر را به این جا رسانید.^{۲۴}

شیخ احمد احسائی پس از تکفیر شدن قزوین را ترک گفت و به قصد زیارت مشهد به تهران آمد و در شاه عبدالعظیم مسکن گزید سپس عازم مشهد شد. شیخ احمد در این سفر مدت سه ماه در یزد بود اما وی در آن جا با مشکلات فراوانی روبرو گشت و دیگر آن احترام و منزلت را که مردم و بزرگان یزد نسبت به او رعایت می کردند به خود ندید. این وضع و شرائط و تقلیل احترامات منحصر به یزد نبود بلکه علماء دیگر نقاط مثل عراق، خراسان، نجف، اصفهان همانند علماء قزوین و یزد چنین حالتی پیدا کردند از این جهت شیخ کربلا، عراق و ایران را برای زیستن مساعد نیافت لاجرم آهنگ بیت الله الحرام نمود اما در بین راه حال شیخ دگرگون می شود تا اینکه در دو منزلتی مدینه فوت می کند.

وفات وی را در سال ۱۲۴۱ یا ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۳ یا ۱۲۴۴ ذکر کرده اند. تاریخ وفات او را صاحب روضات الجنات میرزا باقر خوانساری سال ۱۲۴۳ در سن نود سالگی می داند.^{۲۵}

بعد از شیخ احمد احسائی سید کاظم رشتی به جای او نشست. سید کاظم رشتی شخصیتی مخصوص به خود داشت. حرفها و گفته های او را تقریباً کسی نمی فهمید:

«سید رشتی دارای تالیفات بسیاری است که احدی چیزی از آن نفهمیده، گویا وی با زبان هندی حرف میزند.^{۲۶}

سید کاظم رشتی در مقطع زمانی حساس زمام شیخیه را به دست گرفت که مسائل سیاسی در منطقه به چنین افراد عوام فریبی توجه خاصی داشت و برای دامن زدن به اختلافات به نفی این و آن از عوامل مذهبی بهره های زیادی می گرفتند.

روند و مشی سید کاظم نشان می دهد که وی در نقش رهبری چگونه به طور مستقیم یا غیر مستقیم آلت دست قرار گرفته

است:

«...در زمانی که در مجلس درس حاجی سید کاظم حاضر می شدم و می خواستم از مذهب ایشان اطلاعی حاصل کنم

قالبا مذمت از فقها می کردند و سخن درشت بلکه العیاذ بالله به فقها ستم می نمودند.»^{۲۷} کتابی که سید کاظم رشتی

عنوان «دلیل المتحیرین» تدوین نموده است یکی از دلایلی است که وی چه مشی را می پیموده است. مناسب آن بود که

این کتاب را (منظور همان دلیل المتحیرین است)^{۲۸} نشتیه نامید.

^{۲۴} کتاب فهرست، سرکار آقا ابوالقاسم خان ص ۱۹۵.

^{۲۵} روضات الجنات، ج ۱، ص ۹۴.

^{۲۶} ریحانة الادب، محمد علی مدرس، ج ۲، ص ۳۰۸.

^{۲۷} قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۵۸.

^{۲۸} ایضا ص ۵۶.

در کربلا در بلوای شیخیه هیچ یک از علمای امامیه سید کاظم را تایید نمی کردند و همه علمای وقت منکر فضل و صحت عقیده سید کاظم رشتی بودند.^{۲۹}

سید کاظم رشتی تنها کسی بود که صاحب جواهر را احمق مستضعف خواند و او را شیعه نمی دانست.^{۳۰}

این شرایط و روش سید کاظم محیط کربلا را به صورتی درآورده بود که مشتی رند و اوباش را به دور وی جمع نمود^{۳۱} و محیط را مساعد هر گونه بهره برداری ساخته بود، بنابراین سید کاظم رشتی و یارانش سخت مورد محبت و احترام مقامات عثمانی بودند چون شیخیه توانسته بود در زمان سید کاظم رشتی آنچنان تضاد و تشددی در میان جامعه ایجاد کند که دست ماموران عثمانی را جهت مداخله در امور باز بگذارد و از طرفی نفوذ و قدرت محافل شیعی را که از مراکز مهم نفوذ حکومت شیعی ایران به حساب می آمد و افکاری مغایر و مخالف با خلافت عثمانی و در قلمرو عثمانی به شمار می آمد سرکوب نماید.

مردم شیعه کربلا با حمایت علماء اقدام به قیام علیه زورگویان و حکام ترک در کربلا نمودند اما پیروان سید کاظم رشتی که تمام نیروی خود را صرف مقابله با علماء به کار می برد مانع شد و در نتیجه محمد نجیب پاشا روز ۸ ذی القعدة سال ۱۲۵۸ هجری قمری عازم سرکوبی مردم کربلا گردید. نجیب پاشا کربلا را محاصره کرد و با لشگری بس مجهز وارد کربلا شد و چهل هزار نفر زن و مرد شیعه را از دم تیغ گذرانید.^{۳۲} در چنین وقتی که حتی حرم های مطهر جای امنی به شمار نمی رفت و هیچ کس نمی دانست به کجا می توان پناه برد و همه در خون خود می غلتیدند، خانه سید کاظم رشتی خانه ای امن بود و وعده ای از مریدان سید در آن جامع شده بودند.

سید کاظم رشتی فرزند سید قاسم ابن سید احمد خود سید حبیب از سادات حسینی از اهالی مدینه بوده که پس از شیوع طاعون عازم ایران می شود و در رشت ساکن می گردد. سید کاظم در سال ۱۲۱۲ هجری در رشت به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به یزد رفت سپس عازم کربلا شد.^{۳۳}

در کربلا سید کاظم رشتی به تدریس و اشاعه شیخیه پرداخت و شاگردان زیادی به دور خود جمع کرد. سید کاظم شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی را به عهده گرفت. با آن که شیخ احمد شاگردان زیادی داشت که بسیاری مجتهد و فاضل بودند و علاوه بر این خود پسر عالم و فقیهی بنام شیخ علی نقی و پسر بزرگی بنام شیخ علی داشت که جزء با حافظه ترین علماء به شمار می رفتند با این وجود سید کاظم پس از استادش به جای او نشست. بدین سان جوانی که هنوز سه دهه از عمرش بیشتر نمی گذشت

²⁹ هدایه الطالبین، ص ۱۴۴.

³⁰ قصص العلماء ص ۵۸.

³¹ تاریخ روضة الصفاء، قاجاریه، ج ۱۰، ص ۲۵۶، انتشارات خیام.

³² شهر حسین، محمدباقر مدرس ص ۴۱۷، تبریز.

³³ کتاب فهرست ص ۱۴۷.

با وجود جمع زیادی عالم که تعدادشان به بیش از دویست نفر می رسید و بعضی سنی حدود هفتاد سال داشتند، سید کاظم رئیس شیخیه شد.

سید کاظم رشتی به مدت هفده سال به عنوان شیعی کامل و به اصطلاح شیخیان ناطق واحد پیشوائی شیخیان را به دوش کشید. سید کاظم آن چنان بر گفتارش بر ظهور امام زمان پافشاری و تاکید داشت که تمام شاگردانش هر آن در انتظار ظهور به سر می بردند. او همواره بر این جمله پافشاری می کرد که: اوهم اکنون در میان شما است. از مطالب خواندنی وی شهر رویائی و من در آوردی او می باشد که در کتابی به نام «شرح قصیده» از آن سخنها گفته است.

سید کاظم که نمی خواست مطالب استادش شیخ احمد را نقص و یا چیزی را به آن بیافزاید در صدد بود آثاری از خود جا نهد و برای شنوندگانش حیرت بیافریند. او شعری از پاشا عبدالباقی افندی شاعر عرب شنید، که البته آن شعر در مدح حاکم عراق آن زمان سروده بود، سید کاظم یکی از ابیات آن قصیده را برگزید و چون دریافت می تواند در آن قلمفرسائی کند آن را عنوان نمود و پر و بالش داد. شعر مزبور این است:

هذا رواق مدینه العلم الی من بابها قدخل من لا یدخل

یعنی:

این است رواق شهر علم، هر آنگاه اگر کسی داخل آن نگردد گمراه می شود.

شعر مزبور گویا از این جمله معروف که حدیث عربی است گرفته شده باشد که می گوید:

«انامدینه العلم و علی بابها فمن اراد ان یدخل المدینه فلیدخل من بابها».

این حدیث معروف پیامبر (ص) است درباره فضیلت علی بن ابی طالب گفته و معنی آن این است که:

- من شهر دانشم و علی دروازه آن شهر است.

سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده شهر علم را به تصویر پندار کشیده و در اوهام و اذهان خویش به رویا رفته و برای عامیانی که دورش را گرفته بودند به شرح و تفصیل آن شهر خیالی می پردازد. شگفت آن که هیچ کس از حضار کوچکترین سئوالی پیرامون آن اباطیل از آن شیاد نمی کند. و اما آنچه وی به عنوان رهبر شیعیان گفته است:

در آسمان شهری است که می خواهیم کوچه های آن را برای شما بشمرم، کوچه هائی که قلم از شمردن آن ناتوان است تا چه رسد به شمردن آن ها به تفصیل و زبان، اما تا آنجا که بتوانم قسمت هائی از آن شهر را برایتان بازگو می کنم.....

کسروی می گوید:

من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خواندم و چنین به یاد می دارم که نود و چند صفحه را با خط

ریزپر از این چرند نویسه‌گردانیده، و اما محتویات آن:

- عقد صاحب رجلاسمه شلحلون - کوچه ایست که دارنده اش مردی بنام شلحلون است.

- عقد صاحب کلب اسمه کلحلون - کوچه ایست که دارنده اش سگی بنام کلحلونست.

محلّه بیست و دوم نیران است که در زیر بحر قرار دارد که تدبیر کننده جهان پائین است.



در ناحیه ای از آن محلّه، که در وسط آن ۳۴۰ کوچه وجود دارد..... که چون دانستن این کوچه ها و صاحب آن ها و نام های صاحبان آن ها بسیار سودمند است، آن ها را برای شما می شمارم:

- اول کوچه ایست که صاحبش مردی است، که در دست او

خنجری است به نام رخیا

- کوچه دوم- صاحب آن مردی است که صفحه ای حمل

می کند که نامش شمشالک است.

- سوم کوچه ایست که نام صاحب آن «لوط هشا» است صورتی

سید کاظم رشتی برای عامیانی که دورش را گرفته بودند

اباطیل فراوان سر می داد. کسروی می گوید من این کتاب را خوانده ام

سگ مانند دارد.

چهارم کوچه ایست که نام صاحب آن «طوطیع آل» است

و در دستش عکسی است از آهن... نام کوچه دیگر «سقطون سحسویلا» است و به شکل انسان ایستاده ای است.

نام صاحب کوچه دیگر «ده دره» یا «ده درده» و مردی است که شمشیر حمایل کرده است.

نام کوچه دیگر «ارهوطا» و به شکل گوسپندی است که به عقب نگاه می کند.

کوچه دیگر صاحبش عقایی است که به رنگ خرمائی، نام عقاب لطوناسده می باشد.

«سمیسور» که دارای دو شاخ و خرچنگی در دست دارد کوچه دیگری را در تصاحب دارد.

سید کاظم زنان را هم در این دنیای عجائب بی نصیب نگذاشته است، می خوانیم:

- صاحب کوچه دیگر زنی است به نام «طرطیروش» او بر تختی تکیه زده است!

- صاحب کوچه دیگر مردی است به نام «کشیفیمیو» که بر موجی همچنان به روی آب ایستاده است. کشیفیمیو تاجی بر سر

و حلقه کافوری در دست دارد.

صاحب کوچه دیگر شیر است بدون سر، نامش «خیارش شورش» که همواره صحبت می کند.

صاحب کوچه دیگر ماری است با دو بال، نام این هیولا طالورا است.

سید کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹- مرد او هنگام مرگ شاگردان زیادی داشت، مهم آن که سید کاظم رشتی جانشینی برای خود انتخاب

نمود، ولی گفت:

ظهور امام غایب بسیار نزدیک است، احتیاج به تعیین جانشین نیست^{۳۴}

شاگردان سید کاظم رشتی پس از مرگ او همان گونه که خود وی پیش بینی کرده بود در انتظار ظهور امام غایب روزشماری

می کردند. در این میان چندین نفر ادعای مهدویت کردند که از جمله آقا سید احمد رشتی فرزند سید کاظم رشتی بود. او در سال

۱۲۹۵ هجری در عراق به دست یک نفر عرب کشته شد. کسان دیگری هم پای در این میان نهادند که از همه معروف تر - سید

علی محمد شیرازی معروف به «باب» یکی از شاگردان سید کاظم بود. در این جا جهت آگاهی بیشتر باید به این نکته اشاره کرد که

ادعای مهدویت تازگی نداشت بلکه در ادوار مختلف در نقاط گوناگون شکل خاص خود را داشته که قبل از پرداخت به ظهور آن

در ایران، اشاره ای گذرا به آن - در دیگر نقاط نیز - باید بنمائیم تا به بعضی از ابهامات و سئوالات پاسخ دهد:

بیش از پنجاه نفر قبل از علی محمد شیرازی در نقاط مختلف دعوی مهدویت کرده بودند که تنها به ذکر چند نفر عمده

می پردازیم:

در زمان منصور دوانقی - دومین خلیفه عباسی - در مدینه شخصی به نام محمد بن عبدالله ملقب به زکیه در سال ۴۵-۱۱۴۵ ق

ظهور کرد و مردم رابه سوی خویش خواند. محمد بن عبدالله برادری به نام ابراهیم داشت که وی را یاری می کرد. او قیام به دعوت

از مردم نمود و بصره، اهواز و بعضی دیگر از شهرهای ایران و نیز مکه و مدینه را متصرف شد سپس عمال خود را به یمن و دیگر

جاها فرستاد. طرفداران محمد بن عبدالله روز به روز زیادتر شدند به طوری که نزدیک بود دولت عباسیان را سرنگون نمایند.

منصور، خلیفه عباسی، در این هنگام خود را آماده کرد و با محمد بن عبدالله به ستیز پرداخت و او را کشت.^{۳۵} نفر بعد

شخصی بود به نام عبیدالله مهدی فرزند محمد حبیب، فرزند امام جعفر صادق (ع) که مؤسس دولت فاطمیان در مغرب بود. عبیدالله

در اواسط قرن چهارم هجری شهرهای مصر را فتح کرد و به دست سردار جوهر صقلی شهر قاهره را بنا نمود. دولت فاطمیان توسعه

یافت و سلطنتشان بسیار دوام و بقا داشت.

سومین نفر محمد بن عبدالله تومرت، معروف به مهدی هرعی مکسنی به ابی عبدالله که اصلش از جبل سنوس واقع در

منتهای بلاد مغرب بود. او به طرف مشرق مسافرت و در خاک عراق با ابی حامد غزالی طوسی و دیگر با علماء عراق ملاقات نموده

^{۳۴} نبیل زرندي، تاريخ بدیع ص ۴۴.

^{۳۵} ۴۳- مفتاح باب الابواب ص ۴۶.

نزد آنان تعلیم دید و مشغول به عبادت و تقوا گردید و در خاک حجاز سیاحت نمود سپس به قاهره آمد و از آن جا به طرف مغرب رفت و در مراکش سکنی گزید. عبدالله تومرت در اوایل قرن ششم هجری دولت بزرگی به نام دولت عبدالمومنین تشکیل داد.

چهارمین نفر عباس فاطمی نام داشت که در آخر قرن هفتم هجری در مغرب ظهور نمود و ادعای مهدویت کرد. مردم خیلی زود به دور او جمع شدند و او به قدرت و شوکت رسید. عباس فاطمی پس از به قدرت رسیدن دست به ابزار زور برد و با قهر وارد شهر فاس گردید، بازارهای شهر را آتش زد و افرادش را به اطراف و اکناف فرستاد تا نظارت بر اوضاع را در دست گیرند. عباس فاطمی را دشمنانش خیلی زود با تمهید و حيله کشتند و دولتش هم با کشته شدنش به سر رسید.

پنجم سید احمد نامی در قرن سیزدهم در پاره ای از نقاط هندوستان ظهور کرد و در سال ۱۲۴۳ هجری در حوالی پنجاب شمال غربی با سیک ها جنگید، اما کار او رونقی نداشت.

پس از او شیخ محمد علی پسر شیخ محمد سنوسی می باشد که بررسی احوال وی به ویژه در خور توجه است.

شیخ محمد علی سنوسی منصوب به علویه می باشد و در سال ۱۱۷۰ خ (۱۷۹۱-م) حدود دویست و سیزده سال پیش از این^{۳۶} در نواحی جزائری نزدیک به مراکش و جبل سنوس متولد شد. نام فامیل او هم از همین منطقه گرفته شده است. او در جوانی ترک دیار نمود و در تاریخ ۱۸۳۰ م علیه فرانسویان که در آن زمان بر آن دیار تسلط داشتند به ستیز پرداخت. شیخ محمد علی چند سال بین مصر و مکه به تحصیل علوم دینی پرداخت تا این که در واحه «جغبوب» (واقع در شمال آفریقا) در حوالی مصر اقامت گزید و برای مدت نسبتاً طولانی به تدریس علوم دینی مشغول شد و خیلی زود شهرتش به عنوان زاهدی متدین در آن نواحی پیچید. طلاب زیادی از اطراف و اکناف به دور او جمع شدند و برای خود صاحب مکتب و دستگاهی گردید. شیخ محمد علی چون بازار را گرم دید ادعای آوردن آئین تازه ای کرد که خیلی مورد توجه واقع شد.

هدف شیخ محمد علی سنوسی پالودن قوائد دین اسلام از آلودگی ها و زدودن بدعت هائی بود که به دین اسلام نسبت داده بودند. او همواره در نظر داشت اسلام را به همان معیارهای زمان پیامبر برساند و مسلمانان را از تفرق و تشتت نجات دهد و نیروی دین و نفوذ آن را در جمیع بلادی که تابع احکام اسلام بودند و از اسلام پیروی می کردند برقرار سازد.

آئین شیخ سنوسی نظامی محکم و ترتیباتی داشت که پیروانش آن را رعایت می کردند. برادران نام ویژه ایست که افراد آن بر خود نهادند. حفظ اسرار و اطاعت کورکورانه از شیخ و رئیسشان و دقت در (اخوه) رعایت قوانین دین به تمام معنی از جمله عادات برادران است. آنان لباس خاصی که بدان شناخته شوند، ندارند ولی رموز و اشاراتی دارند که یکدیگر را به آن علائم می شناسند. از جمله اموری که میانشان شدیداً ممنوع می باشد نوشیدن قهوه و استعمال دخانیات است و از جمله رسومی که بزرگان مذهب در

عمل نسبت به آن سخت مبالغه می‌ورزند بنای مسجد وزاویه (خانقاه) و مدارس و تاسیسات دیگری برای تربیت افراد صحرائی و بدوی و آنان که بی سوادند، می‌باشد تا زارعین طریقه حساب کردن اموال خویش و طرز کشت و زرع خرما را به اطفالشان یاددهند. همین عمل نیک طرفداران زیادی را به سوی آنان کشید. تعداد خانقاه (زاویه) ای که در سودان تا کنون ساخته اند به بیش از پانصدزاویه می‌رسد و این تعداد به جز زاویه هائی است که به طور سری در مصر و حجاز و بادیه های عربی ساخته اند.^{۳۷}

شیخ یا رئیس سنوسی ها به وسیله کارکنان دستگاه تعلیم و تربیت می‌توانند از نقاط دور کسب اطلاع نمایند و یا دستوراتشان را در کوتاه ترین مدت بدان جار سال دارند. شیخ نفوذ غیر قابل رقابتی دارد.

بعد از شیخ محمد علی ادعای وی بر مهدویت بود از این رو پسر محمد علی را مهدی نامیدند، و این در حالی بود که پدرش چنین ادعائی نداشت. هرگاه مریدان مهدی از وی درباره ادعایش توضیح می‌خواستند وی تنها به واژه «نمی دانم» اکتفا می‌کرد. بنا به گفته مریدانش وی خبر داده بود که ظهور مهدی در پایان قرن سیزدهم واقع می‌شود و در همان وقت هم سنوسیون معتقد شدند که رئیسشان همان مهدی منتظر می‌باشد، آنان وی را محمد مهدی نامیدند.

محمد مهدی در زمان پدرش جوان رشیدی بود. وی بعد از مرگ پدرش ریاست این طایفه را که جمعیتشان در سراسر جهان کمابیش به چشم می‌خورد، به عهده گرفت.^{۳۸}

سنوسی ها به صلاح تقوی و مراقبت در امور دینی و سخت گیری برخورد در امور زندگی شهرت دارند و همواره سعی می‌کنند تا وسائل اتحاد و اتفاق ملل آفریقایی را فراهم سازند و میل زیادی به داد و ستد بین خودشان نشان می‌دهند، آنان بی نیازی از مصرف نمودن امور زراعی از بیگانگان را در راس اهداف خود قرار داده اند. آن چه که سنوسی ها را در میان ملل آفریقایی برجسته می‌کند کینه و عداوتی است که آنان نسبت به دخالت اروپائیان در امر مسلمین دارند.^{۳۹}

یکی دیگر از مدعیان مهدویت غلام احمد قادیانی است. در سال ۱۲۱۱ - خورشیدی در قریه ای از قادیان که سکنه ای حدود هزار نفر مسلمان بیشتر نداشت طفلی دنیا آمد که او را غلام احمد نامیدند. پدر احمد در سال ۱۲۳۶ - خ در جنگ علیه انگلیسی ها، چون مالک بود و جزئی مال داشت، به هندوها کمک کرد. با وجودی که غلام احمد پدرش سنی بود ولی او قرآن را نزد بعضی از علماء شیعه فرا گرفت بنابراین بر عقائد و احوال سنی و شیعه اطلاع نسبتاً کاملی یافت. غلام احمد در بعضی از ادارات دولتی به سمت منشی گری مشغول گردید اما چون علاقه به عبادت داشت از شغل خود دست کشید و برای عبادت و بحث در امور دینی کناره گرفت. امورات وی در آن هنگام از طریق ملکی که در قریه احمد آباد قادیان داشت و قریه دیگری که متعلق به یکی از اولادان او بود، اداره می‌شد.

احمد قادیانی دو زن اختیار کرد، از زن اول دو پسر و از زن دوم چهار پسر و یک دختر پیدا کرد، اسم پسر بزرگش که از زن اولش بود سلطان احمد، اسم پسر بزرگ زن دومش محمود بود. از معجزاتی که مریدان وی به او نسبت می دهند این بوده که پیش از ولادت هر یک از اولادانش، ولادت آنها را خبر می داد، اسم آنها را معین می کرد، و سپس همان طور که خبر داده بود واقع شد. غلام احمد در سن چهل سالگی دعوت به قیام کرد و سی سال مردم را به تعلیمات خویش فرا خواند. سران حکومت با وی کاری نداشتند و مزاحمتی برایش فراهم نمی کردند، و این از دو جهت بود، یکی آن که در هندوستان زایش فرقه و مسلک امری غیر عادی نیست، دوم آن که قادیانی مردم را دعوت به صلح و آرامش می نمود. مبنای دعوت قادیانی قرآن مجید به احادیث نبوی که با قرآن موافقت زیادی داشته باشد، بود.

شگفت آن که با یک چنین تئوری قادیانی مدعی بود که وی عیسی بن مریم است، دلیلی که اومی آورد قرآن است. در قرآن آیاتی وجود دارد که به ظهور مسیح در اسلام بعد از پیغمبر اشارت دارد و چون فاصله میان موسی و عیسی چهارده قرن و فاصله میان عصر پیغمبر و عصر او نزدیک به چهارده قرن است پس او همان عیسی موعود در اسلام است.

غلام احمد گفته است: همچنان که عیسی(ع) از میان یهودیان برای هدایت آنان قیام نمود مسیح جدید اسلام هم از میان مسلمین برای هدایت آنان قیام کرده است.

عقیده احمد قادیانی - بر خلاف گفته قرآن که مبنای دعوت او است - این است که عیسی و قبراوهم در کشمیر می باشد، او و مادرش از نظر عصمت مانند سایر پیامبران بوده و ادعا می کند که: من خودم صورت قبر مسیح را در کشمیر دیدم ضریحی داشت، سجل احوال عیسی در پشت یکی از کتابها نوشته و مهر شده بود و چند تن از معتمدین آن را تصدیق کرده بودند! آن چه که در اصل زمینه پیشرفت دعوت قادیانی را مهیا و مساعد نمود این بود که وی تمام نیرویش را برای ترویج دین اختصاص داد و متمرکز کرد. احمد قادیانی سعی داشت دین اسلام را در میان برهمنیان اشاعه دهد و تعالیم خویش را به اشکال مختلف میان مسلمانان نشر دهد. او روزها را به مباحثه، مناظره و تالیف کتاب می پرداخت و تنها هنگام نماز به مسجدی که جنب خانه اش بود می رفت و دیگر به جز این از خانه خارج نمی شد.

گاهی اوقات هم در بین راه مسجد و خانه چیز می نوشت. مردم در مسجد جامع و در بین راه اطرافش جمع شده و از او سوالاتی می کردند، او هم در کمال خونسردی پاسخ می داد.

قادیانی برای پیشرفت دعوت خویش سه نوع روزنامه تاسیس کرده بود، یک روزنامه «بدر» که هفتگی بود و به زبان هندی منتشر می شد و حوادث روزنامه مربوط به کار خود را از قبیل مسافرت و مراجعت و بیعت مریدان و امسال آن را در روزنامه به اطلاع مردم می رسانید. دومین روزنامه هفتگی «حکم» که اختصاصی به مسائل دینی و مذهب داشت و به سؤالات دینی پاسخ می داد.

سومین مجله «ایمان» بود که ماهیانه به زبان انگلیسی منتشر می گردید. قادیانی بیش از ۶۰ جلد کتاب تالیف کرد که بعضی به زبان محلی، و بعضی به زبان فارسی، عربی و انگلیسی است.

احمد قادیانی دارالضیافه ای در قادیان بنا نمود که اهل هر فرقه و مذهب و ملت می توانند به آن جا وارد شوند و اگر بخواهند بحث دینی بنمایند مسئولین این امر را برایش به سهولت فراهم می کنند.

احمد قادیانی در قادیان و سایر بلاد پنجاب، بمبئی و سایر بلاد هند، عرب و زنگبار پیروان زیادی دارد. آنها خودشان را احمدیه می خوانند و قادیان را مدینه الشیخ می نامند.

احمد مهدی سودانی: احمد مهدی سودانی خود شیعه دوازده امامی ولی ادعای وی این بود که او هم یکی از امامان است. برای ظهور این مهدی سودانی، مانند کسان دیگری که به دعوی مهدویت برخاسته اند، شرایطی بوجود آمد بدین ترتیب:

- نخست آن که مسلمانان اهل سودان از جمله کسانی هستند که ظهور حضرت مهدی را انتظار داشتند و چون سنوسی پیش بینی کرده بود که امام زمان به زودی ظهور می کند و سودانی ها به حرف او اعتقاد داشتند، هر آن در انتظار ظهور به سر می بردند - دقیقاً موردی که برای شاگردان سید کاظم رشتی رخ داد - ثانیاً اعتقاد مردم سودان به استناد اقوالی که از موثقین روایت می کنند آن است که مهدی موعود از میان آنان برمی خیزد از جمله گفته قرطبی است که در طبقات کبری خود چنین گفته است:

- وزیر مهدی صاحب خرطوم می باشد و نیز از قول سیوطی و ابن حجر است که از علامات ظهور مهدی خروج صاحب سودان است.^{۴۰}

محمد احمد سودانی از قبیله دناقله در جزیره بنت در مقابل دنقله تولد یافت ۱۸۴۸-م.

نسبت احمد مهدی به شیخ قرنی صاحب کتاب الفروق می رسد، خاندان او در ساختن کشتی اشتهار دارند. اسم پدرش عبدالله بود که با تمام خانواده به شندی مهاجرت کرد. محمد مهدی در آن هنگام طفلی بیش نبود. در کودکی مهدی به اکراه در کشتی کار کرد و در همان حال هم به مدرسه می رفت. صنعت کشتی سازی را از عمویش شرف الدین در جزیره شبکه در نزدیکی سنار یکی از بنادر سودان آموخت. در همان هنگام بود که شرف الدین عموی محمد احمد وی را کتک زد. مهدی فرار کرد و به خرطوم رفت و در آنجا در طریقه فقرا وارد شد. طریقه فقرا از طرقی است که در سودان شهرت زیادی دارد. محمد احمد از آنجا به مدرسه خوجه لی که نزدیک خرطوم است رفت و چند سال در آن جا درس خواند سپس به بربر منتقل شد و ادامه تحصیل داد، از آنجا به قریه ازداب منتقل شد و در محضر تعلیم شیخ نورالدائم حاضر شد و سر طریقه فقرا را از او دریافت کرد (۱۸۷۱-م).

محمد احمد روش نیکو و طبعی ملایم داشت، زیرک و تیز هوش و دارای قدرت و استدلال بود. هنگام ایراد خطابه حضار را سخت تحت تاثیر قرار می داد و در دل مستمعین جای می گرفت. ذکر گوئی، موعظه تظاهر به زهد و تقوا مردم را به سوی او کشانید که اکثرا از قبیله بقاره بودند، آنان به دلیری و شهامت شهرت داشتند.

مقدمه مهدویت محمداحمد سمودانی بر این مبنا بود:

حکومت های مصر مردم سودان را زیر فشار پرداخت مالیات قرار داده بودند و به مردم ظلم و تعدی می کردند، محمد احمد شروع به انتقاد از روش و شیوه حکومت و تسلط ستمکاران نمود و اظهار داشت عالم فاسد شده و مردم از طریق حق منحرف شده اند بدین جهت به غضب خداوند گرفتار گشته و خداوند به زودی مردی را خواهد فرستاد تا اوضاع عالم را اصلاح کند و زمین را پر از عدل و داد فرماید و او مهدی منتظر می باشد.

زمزمه ظهور مهدی منتظر در تمام نقاط سودان پیچید به طوری که در هر جا که عده ای جمع می شدند سخن از دو چیز به میان می آمد:

ابتدا چگونه روزگار بر مردم سخت گشته، دوم به زودی مهدی منتظر ظاهر می شود و به این سختی ها پایان خواهد داد. در تمام مجامع و محافل همه جا سخن جز این نمی رفت. محمد احمد با تیزبینی زمینه را آماده دید و افکار عمومی را مهیای ظهور دید و کم کم مژده ظهور خویش را به گوش مستمعین رسانید و گفت:

- بله من همان مهدی منتظر هستم.

محمد احمد سودانی شروع به نشر تعالیم خود کرد و مردم هم دور او را گرفتند. کم کم خبر ظهور او از این شهر به آن شهر رسید مخصوصا قبیله بقاره زود آن را پذیرفتند.

رئیس قبائل بقاره علی فرزند حلو بود و پذیرش فوری آن قبائل به علت اعتقادی نبود که به مهدویت وی داشتند بلکه چون جماعتی بودند برده فروش و حکومت مصر برده فروشی را قدغن کرد از این رو منافع آنان به خطر افتاد از این رو گرایش به مهدی سودانی که مخالف با حکومت مصر بود، آوردند. آنان می خواستند از این راه قیام نمایند و حکومت مصر را تضعیف کنند تا بلکه برده فروشی دوباره احیاء گردد.

مهدی سودانی با آگاهی به این مسئله از موقعیت استفاده کرد و روابط خویش را با این قبائل مستحکم کرد و برای رسیدن به مقصود و تحکیم میان خود و قبائل با دختران بسیاری از بزرگان آنان ازدواج کرد. از جمله اشخاصی که پیرامون وی گرد آمدند عبدالله تعایشی بود. عبدالله از قبائل تعایشه بود و اوقاتش را به علم نجوم و علم اسرار حروف و دیگر امور از این راه می گذرانید. وی در میان قبیله اش مقام بالائی را داشت. روزی محمد احمد متهمدی به او گفت:

- تو وزیر مهدی می باشی؟

عبدالله جواب داد:

- من در انتظار ظهور او هستم، اکنون اگر تو مهدی هستی، پس امر خویش را اظهار بدار و من هم تورا یاری خواهم کرد،

محمداحمد گفت:

- آری من مهدی هستم. پس عبدالله بدون هیچ گونه تعمقی به وی ایمان آورد. اوهم عبدالله را وزیر خویش قرارداد و قبیله اش

یکپارچه مرید وی شدند.

از اقبال خوش و حسن تصادف برای محمداحمد در همان سال ستاره دنباله داری در آسمان ظاهر می شود و مردم سودان چنین

برداشت می کنند و یا به آنان چنین تلقی می شود که این ستاره پرچم حضرت مهدی است که ملائکه آن را بردوش گرفته اند.

محمداحمد مومنین به خویش و پیروان خویش طریقه خود را درویش می نامید.

در سال ۱۲۴۰ - خورشیدی (۱۸۸۱ م) وقتی خبر قیام محمداحمد به خرطوم رسید روف پاشا حاکم خرطوم یکی از نزدیکانش را

به نام ابوالسعود به جانب محمداحمد فرستاد تا محمداحمد را به خرطوم جلب نماید، ولی در مرتبه نخست فرستاده نتوانست

موافقت او را جلب نماید. باردیگر روف پاشا عده ای را همراه با نظامیان برای آوردن محمداحمد گسیل داشت ولی تمام فرستادگان

کشته شدند و محمد احمد هم به اصطلاح خود دست به مهاجرت به نقاط مختلف سودان زد. محمد احمد در این گیرودار با محمد

سعید پاشا جنگید، سعید پاشا در جنگ کشته شد و محمداحمد به جانب جبل غدیر نقل مکان نمود. در دسامبر سال ۱۸۸۱ او با

حاکم جبل غدیر درگیر جدی پیدا کرد که به کشته شدن رشید بیک حاکم آنجا انجامید.

محمداحمد شروع به دعوت از قبائل آن ناحیه کرد و به زودی قبائل زیادی به سوی او جلب شدند اما همه پایدار و ثابت

نبودند، در ماه مارس سال ۱۸۸۲ - م روف پاشا معزول شد و جیگلر پاشا موقتاً به جای او نشست که با محمد احمد همواره در ستیز

و نزاع بود.

مهدی سودانی و اصحابش در اوائل سال ۱۸۸۲ - م به طرف ایض پایتخت کردوفان حرکت کردند و در هشتم سپتامبر به آنجا

حمله بردند اما در این حمله متمدی شکست خورد و قشون مصر شصت و سه پرچم از لشکر مهدی سودانی (متمدی) را به غنیمت

گرفتند، از جمله آنها پرچم خود متمدی بود که به نام پرچم عزرائیل نامیده می شد. به علاوه ده هزار نفر از لشکر متمدی از جمله

برادرش محمد و یوسف و برادر عبدالله تعایشی کشته شدند. از قشون مصر تنها سیصد نفر کشته شدند. این جریان برای مهدی

سودانی مدعی مهدویت بسیار گران تمام شد. محمداحمد محرمانه با حاکم «بارا» بنام «نور عنقره» ائتلاف کرد و در یک درگیری

ساختگی بارا را فتح کرد و ایضاً را محاصره نمود. روز پنجم ژانویه مهدی یک ناحیه را به نام وارا فتح کرد و روز نوزدهم ایضاً ناشی

از گرسنگی مجبور به تسلیم شد. غنائم زیادی همراه با اسلحه قابل ملاحظه ای بدست یاران مهدی سودانی افتاد و این فتح آوازه او را در سراسر سودان به گوش قبایل بزرگ رسانید.

عبدالقادر پاشا نتوانست تحمل این پیشروی را در کشورش داشته باشد لذا قشون بزرگی ترتیب داد و شخصا برای قلع و قمع کردن مهدی سودانی به میدان آمد اما بعضی از عناصر درونی که به سودان طمع داشتند علیه وی در دربار مصر فعالیت کردند در نتیجه حکومت مصر ناگهان وی را به دربار احضار کرد و به جای وی علاء الدین پاشا را منصوب کرد و ریاست قشون را به یک سرکرده انگلیسی به نام «کلنل هیکس» داد و اسم «هیکس» را هم پاشا گذاشت.

یازده هزار نفر همراه با پنج هزار پانصد اسب، چهار توپ گروپ ده عدد توپ کوهستانی، شش عدد توپ از نوع «نورونفلت» و نیز چند افسر خارجی از جمله «کلنل فرکومار» به عنوان رئیس ستاد ارتش، «بکباشیه سکندروف» «ورتوروماسی»، ایوانس کو خبرنگاران جراید تایمز و دلی نیوز در میانشان دیده می شدند برای مقابله با مهدی سودانی گسیل گشتند.

روسال مصر مثل، سلیم عونی بیک، سید عبدالقادر بیک، ابراهیم حیدر پاشا، رجب صدیق بیک، خیرالدین بیک، عبدالعزیز بیک، والی بیک، ملحم بیک و چندید تن دیگر بودند. حمله روز نهم سپتامبر از نواحی «ام» آغاز گشت، بیستم سپتامبر نیروها به نواحی «دویم» رسیدند و سوم نوامبر به جانب نواحی خشک اکشجیل راندند در اینجا تشنگی بر لشکر عبدالقادر چیره شد و آنان را ناتوان از حرکت کرد که ناگهان با یورش لشکر مهدی سودانی روبرو شدند که معلوم شد آنان در همان نواحی در انتظار دشمن به کمین نشسته بودند. جنگی بزرگ در گرفت و در نتیجه یازده هزار نفر لشکر مصر از بین رفتند تنها سیصد تن توانستند جان از محله بدر برند. هیکس، علاء الدین و دیگر افسران کشته شدند بعدا تمام سودان شرقی به غیر از سواکن از تبعیت دولت مصر خارج شد و کار مهدی سودانی هر چه بیشتر بالا گرفت.

هشتم ژانویه سال ۱۸۸۴ - م حکومت مصر تحت تاثیر فشار دولت انگلیس از تمام آن چه سودان در قبضه قدرتش بود صرف نظر کرد و لشکر خود را از سودان خارج کرد و به این گونه بود که نواحی سودان مصر به تصرف درآید.

به نظر می رسد حکومت انگلستان که عامل نهائی تجزیه سودان است امپراتوری مصر بود در باطن دستگاه مهدی گری را رهبری کرد ژنرال گوردن پاشا در این مرحله از طرف دولت انگلستان به سودان فرستاده شد تا مدرن ترین وسائل زندگی را برای مدافعین سودانی یا همان پیروان مهدی سودانی آماده نمایند.

وی حکومت منظمی در سراسر سواحل بحر احمر برقرار ساخت. وی وقتی وارد خاک مصر شد کنسول انگلیسی «لرد گردومر» به وی خبر داد که حکومت انگلستان دستور داده است که خاک سودان باید از مدافعین سودانی - پیروان مهدی سودانی - تخلیه گردد. ژنرال گوردن به دستور حکومت انگلستان به طرف خرطوم حرکت کرد و در هجدهم فوریه سال ۱۸۸۴ - م به خرطوم وارد شد و

چون کسی که خود مالک آن ناحیه باشد دست به آن چه می خواست زد ولی پیروان مهدی او را کشتند. مهدی سودانی روز ۲۱ ژوئیه سال ۱۸۸۵-م دچار تب شدیدی شد درحالی که خلفاء سه گانه وی و امراء لشکرش بربالینش حاضر بودند جهان را وداع گفت.

مهدی سودانی وقتی فهمید که هنگام مردن است به کسانی که بر بالینش بودند با صدای ضعیفی گفت:

- آگاه باشید که پیغمبر (ص) صدیق را خلیفه من قرارداد اواز من و من از وی می باشم، آن چنان که مرا اطاعت کردید، وی

را اطاعت کنید. پس از آن استغفار نمود شهادتین بر زبان جاری ساخت دست ها را روی سینه گذاشت و مرد.^{۴۱}

هنوز آخرین نفس مهدی سودانی تمام نشده بود که حاضرین جلو آمدند با عبدالله بیعت کردند و او را خلیفه مهدی نامیدند، جسد متمهدی را غسل دادند و کفن کردند و در همان غرفه خویش به خاک سپردند. بعد از آن ضریحی از چوب بر سر قبرش نصب کردن و پیراهن سیاهی روی آن کشیدند، قبه ای بر بالای آن ساختند و آن را قبه المهدی نامیدند که مردم به زیارت آن می روند. چاهی هم در جنب آن قبه کردند که زائران از آن آب می آشامند و وضو می سازند.

بعد از مهدی سودانی عبدالله تعایشی برمسند حکومت قرار گرفت و مردم سودان از مصر گرفته تا ماورای خط استوا از سواحل بحر احمر تا دیگر اقصی نقاط برایش پول ارسال می کردند.

در ایران هم زمینه مهدویت کم کم مهیا شد که این خود به عواملی چند از جمله افراد زیر بستگی داشت:

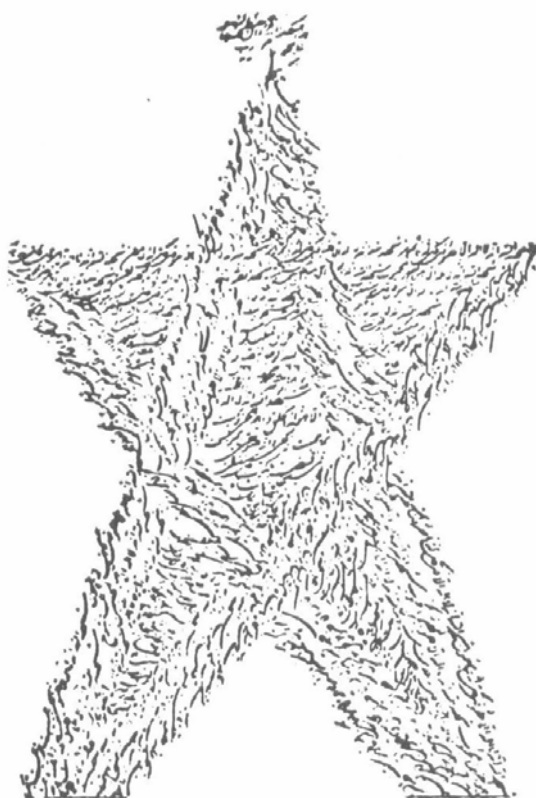
میرزا شفیع تبریزی - در زمانی که بعضی از علما و مجتهدین ایرانی طلبه های نجف و کربلا که از شاگردان شیخ احمد و یا سید کاظم رشتی بودند عقیده استاد خود را در حوزه درس و تدریس در میان مردم اشاعه می دادند که اذربایجان از همه جا بیشترین علماء را در خود داشت: حاج محمد حمزه شریعتمداری، ملا محمد حجت الاسلام ممقانی، میرزا ابوالقاسم حجت الاسلام و بالاخره میرزا شفیع تبریزی در آذربایجان عقاید مذهب شیخی را ترویج می کردند. میرزا شفیع تبریزی که هم در مکتب شیخ احسائی و هم سید کاظم رشتی حاضر می شد و درس می گرفت خود در تبریز سخت مکتب شیخی را تبلیغ می کرد کم کم بر اثر تبلیغ دیگر علماء در نقاط مختلف آذربایجان تحولی در تشیع بوجود آمد و مردم کم کم بر این پندار که امام زمان هر آن ممکن است ظهور کند خود را آماده کرده بودند، اوضاع آشغته و وضع نابسامان اقتصادی آن دوره هم این روند را تشدید می کرد آنان در پی زندگی بهتر انتظار هر کسی را داشتند چه رسد به امام زمان که سالها در انتظارش روز شماری می کردند. این طرز تلقی و برداشت شرائط را به نفع سید علی محمد باب جلو برد و او هم در شیراز مدعی مهدویت کرد و گفت:

من همان امام غایب هستم که هزار سال است چشم به راه او هستید که بیاید و ستم را از میان بزداید.

فصل سوم

بایگري - زادگاه

کودکی جوانی باب



باب با علی محمدشیرازی در اوایل محرم سال ۱۲۳۵ - هجری - ق برابر با هشتم آبان ماه ۱۱۹۹ - ش و نهم اکتبر سال ۱۸۲۰ - م در محله شیشه گران شیراز به دنیا آمد. محله شیشه گران در حوالی مسجد نو شیراز - جنب شاهچراغ - واقع بود ولی در حال حاضر آن محله در مسیر خیابان واقع شده و اثری از آن نیست. آن هائی که ساکن آن حوالی در شیراز می باشند و مانند نویسنده این سطور بیش از نین قرن از عمرشان می گذرد، آن کوی را به علت ویژگی خاصی که داشته احتمالا به یاد دارند.

کوچه ای که در محله شیشه گران منظور نظراست خانه ای بود که علی محمدشیرازی در آن متولد شد. محله شیشه گران بافت بسیار قدیمی داشت و کوچه زادگاه باب کوچه ای بس تنگ و دلگیر با خانه هائی که متعلق به اقلیتهای کلیمی بودند بیشتر به چشم می خورد. آمد و رفت های مشکوک شبانه درون آن کوچه آن جا بیشتر به یک مرکز سری تایک محل سکونت تبدیل کرده بود. بعثا که معلوم شد آن خانه در آن کوچه قبله گاه بابیا و بهائیان جهان است علماء شیراز از بلدیة وقت (شهرداری) خواستند آن را

در مسیر خیابانی که از آن نزدیکی می گذشت قرار دهد. خانه و کوچه مزبور همان طور که گفتیم از بین رفت اما شاید خاطرات آن کوچه برای بعضی قدیمی ترها- یا جوانان قدیمی- که در آن ایام روزگار شباب را می گذرانیدند هنوز فراموش نشده باشد که بازگوئی آن محلی از اعراب در این جا ندارد....

سیدعلی محمد شیرازی فرزند رضا- معروف به محمد رضا باز شیرازی- و خدیجه بود. محمد رضا باز خیلی زود مرد و خدیجه، عیالش را با طفل یک ساله بی سرپرست گذاشت. اما خدیجه مادر سید علی محمد را برادری بود که از نظر مالی وضع خوبی داشت. او به تجارت مشغول بود. سیدعلی تاجر که شیرازی ها به او خال- یعنی دائی- می گفتند چون شوهر خواهر خود را ازدست داد سرپرستی خواهر و خواهرزاده اش را به عهده گرفت. سیدعلی تاجر خواهرزاده اش را در سنین شش یا هفت سالگی همانگونه که رسم آن زمان بود به مکتب خانه گذاشت. چون هنوز مدرسه ای به شکل امروزی نبود و مدیر و معلمی در آن زمان نبودند شیخ یا ملای مورد احترامی، هم نقش مدیر و هم نقش معلم و ناظم را ایفا می کرد. علی محمد شیرازی را نزد شیخ عابد در مکتب قهوه اولیاء گذاردند، اما علی محمد از همان نخست دست و دلش به درس و مشق نمی رفت

« خال حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند، هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آن که به میل بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد رفت.^{۴۲}

گرچه بهائیان سخت کوشیده اند نشان دهند علی محمد شیرازی نخوانده ملا شده و از علم لدنی همانند پیامبران برخوردار بوده ولی مدارک و اسناد خلاف این را ثابت می کند:

«...و کتب میرزا ابوالفضل فی کتاب خطی بان الباب کان یبلغ من العمر ست او سبع سنوات عندما دخل مدرسه الشیخ عابد و کانت المدرسه تعرف باسم قهوه اولیاء و مکث الباب فیها خمس سنین تعلم فیها مبادئ اللغه - الفارسیه.»

ترجمه آن این است که:

- میرزا ابوالفضل در کتاب خطی می نویسد با این که علی محمد شیرازی شش، هفت ساله بود که وارد مدرسه شیخ عابد گردید و مکتب معروف به قهوه اولیاء بود باب در آن مکان برای مدت پنج سال اصول زبان فارسی آموخت.^{۴۳}

سید علی محمد شیرازی بعدها در کتابهایش در مورد آن روزها، از جمله در کتاب بیان عربی خاطراتش را به گونه ای منعکس می نماید و یادآوری می شود که روزهای رنج آوری پشت سر گذاشته است به طوری که از معلم خویش- که او را محمد گفته- خواسته است از تنبیه بدنی وی دست بردارد و وی را از حد وقار بیرون نبرد.^{۴۴}

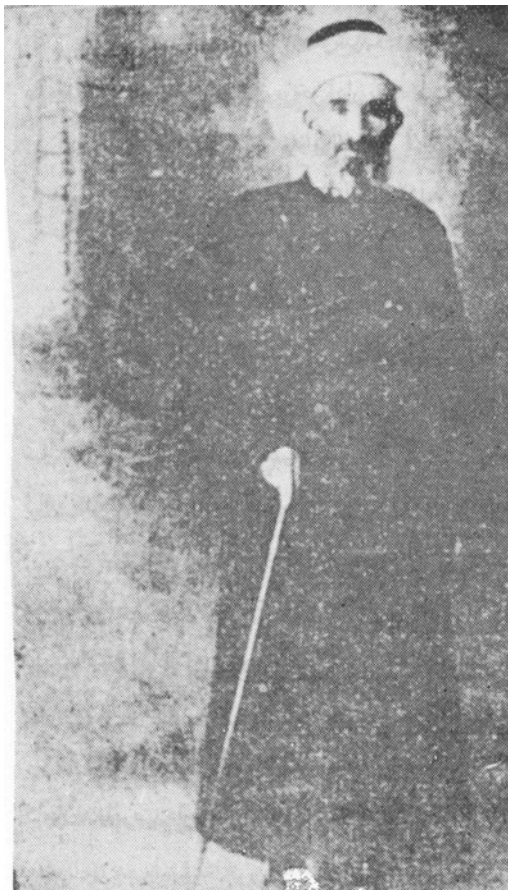
این گفته بنابراین با آنچه عباس عبدالبهاء که بعد از پدرش رهبر بهائیان شد اظهار نموده کاملاً مغایرت دارد چون وی ادعا می کند:

^{۴۲} میرزا ابوالفضل گاپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

^{۴۳} میرزا ابوالفضل گاپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

^{۴۴} مفاوضات، گفتگویر سرنهار، ص ۹۱.

«...اما حضرت اعلیٰ له الفدا درسین جوانی یعنی وقتی بیست و پنج سال از عمر مبارکش گذشته بود که قیام فرمودند. در میان طایفه شیعیان عموماً مسلم است که حضرت ابداء در هیچ مدرسه تحصیل نفرموده و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز این گواهی می دهند».^{۴۵}



حال باید دید دیگر اسناد بهائی و بابی و غیره در این مورد چه می

گوید:

«...علیمحمد شیرازی در کودکی و نوجوانی بنا به تصریح محمد نبیل زرنندی و میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب «کشف الغطاء»^{۴۶} و اشراق خاوری در کتاب «گنجینه حدود احکام و مقاله»^{۴۷} «نفحات مشگبار»^{۴۸} و رساله «ایام تسعه»^{۴۹} و کتاب «رحیق مختوم»^{۵۰} و کتاب قاموس توقیع ضنیع^{۵۱} و عبدالحسین آواره در کتاب «کواکب الدریه» و فاضل مازندرانی در کتاب «اسرار الاثر خصوصی» و کتاب ظهور الحق و احمد یزدانی در کتاب «نظراجمالی به دیانت بهائی»^{۵۲} و علی اکبر فروتن در کتاب «درس نهم اخلاق»^{۵۳} آورده اند که علی محمد شیرازی در سن ۶-۸ سالگی در مدرسه قهوه اولیاء شیراز به مجلس درس شیخ عابد که از شاگردان شیخ احمد- شیخی مسلک-

میرزا ابوالفضل گلپایگانی صاحب کتاب کشف الغطاء که درباره آن خواهیم خواند

می رفته است.

علی محمد شیرازی برای مدت پنج سال به تحصیل قرائت و کتابهای فارسی اشتغال داشته.

خود علی محمد شیرازی هم درس خواندن را در مکتب انکار نمی کند، او در بحثی که با علماء بر سر موضوع مورد دعوی خویش داشته به گونه ای صریح به درس خواندن و مکتب رفتنش اشاره می کند:

نظام العلماء خطاب به علی محمد شیرازی یا باب چنین گفت: علم فروغ مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت

موقوف است بر علوم بسیار...

باب گفت: کدام قال را؟

^{۴۵} ز عیم الدوله مفتاح بابا ابواب، ۷۳.

^{۴۶} میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار، عربی، ص ۵۵.

^{۴۷} مفاوضات، گفتگو بر سر نهار، ص ۱۹.

^{۴۸} اشراق خاوری در گنجینه حدود و احکام چاپ چهارم.

^{۴۹} تهران، موسسه مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع، دارای ۵۸۰ صفحه.

^{۵۰} تهران، موسسه ملی مطبوعات امری ۱۰۲ بدیع ص ۱۰۴۵.

^{۵۱} ایضا، ۱۱۸ بدیع حروف ش تا ی ۴۳۰ صفحه.

^{۵۲} ج ۱ ص ۳۱ با صفحه ۲۵ سطری در چاپخانه «السعادة مصر در بیستم محرم ۱۳۴۲ هجری قمری برابر با سوم سپتامبر ۱۹۲۳.

^{۵۳} لجنه ملی نشریات امری ص ۱۲، ۱۳۲۶ هجری شمسی، چاپ اول، تهران.

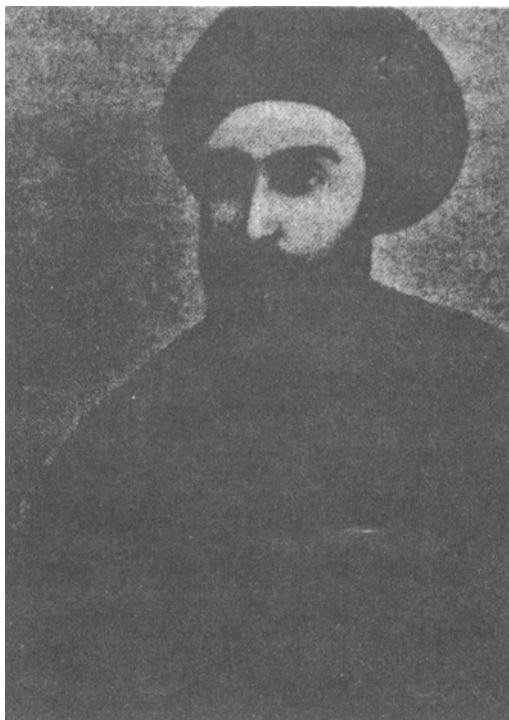
نظام العلماء پاسخ داد:

« قال، يقول، قولاً، سپس خود مانند اطفال نو آموز دبستان به صرف آن پرداخت: قال، قالاً، قالوا، قالت، قالتا، قلن. سپس رو به

باب کرد و گفت: باقی را شما صرف کنید.

علی محمد شیرازی جواب داد:

در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است.^{۵۴}



نگارنده کتاب فتنه باب که از جمله نویسندگان معتبر در این زمینه

است و شخصاً جریان مربوط به باب را پی گیری کرده و مطالعات جامعی

در مورد شخص علی محمد شیرازی دارد نوشته هایش یکی از اسناد معتبر

وقوتاریخی در این زمینه به حساب می آید

او پیرامون تحصیلات باب چنین می نویسد:

«...تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمد

عابد از مکتب داران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به

شاگرد خود ایمان آورده است (الکواکب الدریه ص ۳۱) ولی

مدارک بسیاری دال بر تحصیل باب در دسترس است که به چند

نمونه دیگر اشاره می شود:

باب ابتدا خورا واسطه، سپس امام بعداً ادعای نبوت نداشت

علت کناره گیری او از تحصیل معلوم نیست، شاید کندی ذهن او باشد.^{۵۵}

و در جای دیگر:

«...در هنگام درس خواندن بسیار کودن و بلید بود و میلی به درس نداشت تا جایی که مورد توبیخ سید علی

قرار گرفت (منظور دانی او) و شیخ عابد نیز او را تنبیها ت یدی می نمود و به همین جهات است که سید علی محمد در

کتب خود از تنبیه یدی به شدت منع کرده است زیرا خاطره دوره تلمیذ خود را فراموش نمی توانست بکند.^{۵۶} بالاخره

چون تحصیلات او به جایی نرسید سید علی دانی اش او را از مکتب بیرون آورد و به کاری گماشت.

^{۵۴} اعتضادالسلطنه، فتنه باب، توضیحات و مقالات دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات بابک، چاپ سوم، ۱۳۶۲ ص ۲۸.

^{۵۵} تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی، ص ۶-۷.

^{۵۶} فتنه باب، ص ۱۰۹.

سید علی محمد چند سال بعد (۱۲۵۸-هجری) با زنی به نام «حبیبه» ازدواج کرد و یکسال پس از ازدواج صاحب پسری شد که او را «احمد» نام نهاد. احمد در سال ۱۲۵۹ هجری قمری در همان شیرخوارگی مرد. باب بعدها درباره زن و فرزند خویش آیه هائی ساخت. حبیبه تا سال ۱۳۰۰- هجری زنده بود.^{۵۷}

بعد از این جریان سیدعلی تاجر علی محمد شیرازی را با خود به بوشهر می برد و در حجره خویش به او کاری محول می نماید؛ علی محمد شیرازی خط فارسی را خوش می نوشت:

«...آنگاه مبادی زبان فارسی و عربی را یاد گرفت و همت در فراگرفتن خط نستعلیق گماشت و در آن تبرز و اشتھاری

پیدانمود. همین که به سن بلوغ رسید، دائی اش او را با خود وارد تجارت کرد و فنون داد و- ستد را به وی

آموخت....میرزا علی محمد را دائی اش از شیراز به بوشهر برد و او تا سن بیست سالگی نزد دائی اش بود.^{۵۸}

سیدعلی محمد شیرازی از بوشهر به کربلا می رود اما دوباره به بوشهر بازمی گردد، در این مقطع که سال ۱۲۶۳-هجری می باشد. محمد علی سخت پای بند مذهب شیعه بوده و در مجالس سوگواری و عزاداری آل عبا شرکت جسته و بسیار اظهار تاسف و سوگواری می نموده است^{۵۹} تا این که به علت نشست و برخاستی که با افرادی خاص به عمل می آورد تفکراتی تازه به سرش می زند. در حقیقت وی در بوشهر دستخوش ناراحتی های روانی گردید. همان گونه که همه می دانند بوشهر یکی از نقاط گرمسیری ایران است به ویژه در تابستان تحمل گرمای آن حتی برای افراد بومی در سایه هم بسیار سخت است چه رسد به این که یک نفر از محل خوش آب و هوائی چون شیراز در آن گرمای ظهر بوشهر ساعت ها با سر برهنه در معرض آفتاب قرار گیرد و این عمل را مدت ها ادامه دهد:

«...حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آن که هوا در نهایت درجه حرارت بود هنگام

روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می بردند و به نماز می پرداختند. آفتاب در نهایت درجه حرارت می تابید و

لکن هیکل مبارک قلبا به محبوب واقعی متوجه.....»^{۶۰}

این شیوه اثرات سوئی بر جان و روان سید علی محمد شیرازی داشت و لاجرم وی دستخوش ناراحتی های روحی شد و آفتاب سوزان بوشهر اثر خود را گذاشت. هم مورخین مسلمان و هم چنین بابی و بهائی در مورد اقامت وی در بوشهر و ایستادنش در زیر آفتاب به طور مستقیم و غیر مستقیم اشاراتی به آشفتگی های روانی وی دارند:

^{۵۷} ژورنال آزیتیک سال ۱۸۸۹، شماره ۱۲.

^{۵۸} ز عیم الدوله، باب الابواب، ترجمه فرید گلپایگانی ص ۷۳.

^{۵۹} فتنه باب، ص ۱۱۰.

^{۶۰} اشراق خاوری، تلخیص نبیل زرندي، ص ۸۴.

«...در قرب آن ایام با آن هرم تموز(گرمای تابستان) که در بوشهر آب را در کوزه می جوشانید با کمال لطافت و نزاکت سوری تمام ایام را از بامداد تا شام آن بزرگوار در بلندی بام ایستاده در برابر آفتاب به خواندن زیارت عاشورا و ادعیه و مناجات و اوراد و اذکار مشغول بودند.....»^{۶۱}.

و در جای دیگر:

– تاثیر آفتاب سوزان و فعالیت دائمی وی اثر عمیقی در آشفته‌گی خاطرش داشتند، به علاوه تماس وی با اروپائیان در آن مکان، انحرافات در طرز فکر وی به وجود آورد و عامل دیگری در تغییر روحیات وی به شمار می رفت.^{۶۲}

منابع بایه و ازلی در این مورد چنین نظر می دهند:

« میرزا علی محمد» مشهور به باب فرزند بزازی بود که در شیراز متولد شد، سپس به بوشهر رفت و حجره ای برای تجارت گشود. وی در بوشهر به تسخیر شمس پرداخت.

آفتاب سوزان و چندین ساعت متوالی در قبال آفتاب ایستادن و اذکاری را بر زبان راندن و بخور دادن و برای تقویت حافظه کندر تناول کردن و ادامه دادن به آن دگرگونی خاصی در افکار و عقاید او پدید آورد. هنوز روشن نشده که باب تسخیر شمس را از چه کسی آموخته، فقط احتمال دارد در آن ایام که باب تجارت بین فارس، به ویژه با هند برقرار بود باب از این طریق به وسیله کسانی تشویق شده باشد و اما در مورد علوم غریبه تسخیر شمس صحیح نیست یعنی ظاهراً مانند علم احضار ارواح می ماند که هر دو درست فهمیده نشده اند. در اصل باید گفت ارتباط با شمس و یا ارتباط با ارواح و نه تسخیر آن. حال اگر کسی در صدد ارتباط یا به زعم خود تسخیر شمس بر آید موجب هلاک و تباهی سلول های مغزی خود خواهد شد، و اگر فردی مدت دوماه متوالی به این کارپردازد خط بطلان بر وی باید کشید چون دیگر هیچ کس و هیچ دوائی او را معالجه نخواهد کرد حال ببینیم علی محمد شیرازی این راه را تا کجا پیموده است:

«...میرزا علی محمد را دائی اش با خود از شیراز به بوشهر برد. او تا سن بیست سالگی نزد دائی اش بود، در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت. او می خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله (یک دائی دیگر وی) بود گاهی بالای پشت بام می رفت سرش را برهنه می ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از حد گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل درجه سانتی گراد می رسد- البته در سایه- در جریان این ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد.

^{۶۱} «میرزا آقا خان کرمانی بابی» کتاب هشت بهشت ص ۲۷۶.

^{۶۲} کتاب تمدن ایران، تالیف جمعی از خاورشناسان، ص ۳۱۹.

دائی اش در کار او سرگردان بماند و هرچه او را پند و اندرز می داد سودی نمی بخشید. ابتدا او را از این اعمال طاقت فرسا منع کرد، ولی سرانجام خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود - علی محمد - را ناگزیر از ترک بوشهر کرد و به قصد کربلا و نجف فرستاد تا شاید در اثر تغییر آب و هوا و استشفاء به آن دو مقام از این مرض عصبی بهبودی و شفا حاصل کند^{۶۳}...»

بهائیان در این مورد نظریه خاصی ارائه می دهند:

«...این که محصور شده که آن جناب متحمل ریاضات می شدند و یا آن که در خدمت پیری و مرشدی باشد افترای صرف و کذب محض است.»^{۶۴}

اصرار تسخیر شمس و ریاضت در هوای گرم از نوشته های خود باب هم کاملاً مشهود است. میرزا رضا قلی خان هدایت در این مورد نظرش چنین است:

«...اثرات سوء حرارت شمس رطوبت دماغش را بکلی زایل و به بروز شمساتش نایل ساخت.»

بایان و بهائیان نیز خود در این مورد که علی محمد شیرازی ریاضت کشیده و در هوای گرم بوشهر ظهرها به شام رسانیده و در نتیجه دچار ناراحتی های عصبی شده کلامشان محکم ترین سند است:

«...روزها در آن آفتاب گرم که حدتی به شدت دارد سر برهنه می ایستاد و به دعوت عزائم عزیمت تسخیر شمس داشتی...»^{۶۵}

و یا:

«...گویند وقتی برای تذهیب و تکمیل نفس در بوشهر بر بام ها بر می آمد و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و اوراد مجعوله می خواند...»^{۶۶}

دربوشهر علی محمد شیرازی به دلیل همین گوشه گیری و بام نشینی مشهور شده بود و چون مرتباً اوراد زمزمه می کرد او را سید ذکر لقب داده بودند. البته او القاب دیگری هم بعدها مانند عبدالذکر باب الله، نقطه اولی، طاعت اعلی و و یا نقطه بیان پیدا کرد. علی محمد شیرازی از همان زمان به جمع آوری و رو نویسی مناجات ها و ادعیه اسلامی روی آورد و رفته رفته دعانویس و مناجات پرداز شد.^{۶۷}

تاریخ نبیل زرنندی این موضوع را تایید می کند که علی محمد شیرازی بر پشت بام به ریاضت می پرداخته:

«از صبح تا شام بر بالای بام خانه می ایستاده و رو به آفتاب اوراد و اذکار می خوانده است.»

^{۶۳} ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب، یا تاریخ باب و بهاء، انتشارات فرخی، تاریخ نشر نامعلوم، ترجمه فرید گلبایگانی. صفحات ۷۲ و ۷۳.

^{۶۴} کتاب نقطه لکاف میرزا کاشانی، ص ۱۰۹، به اهتمام ادوارد براون، چاپ مطبعه بریل، لیدن هلاند، ۱۳۲۸ هجری.

^{۶۵} میرزا احمد ریحی و آقا خان کرمانی، هشت بهشت، از انتشارات بایان، تهران مجموعاً ۱۸ + ۳۳۰ صفحه ب ص ۲۷۶.

^{۶۶} اعتضاد السلطنه، فتنه باب.

^{۶۷} کتب کواکب الدریه، ج ۱، ص ۳۴، چاپ مصر، مطبعه سعادت ۱۳۴۲ - هجری (۱۳۰۲ شمسی).

- حضرت باب غالب اوقات در شهر بوشهر به تجارت مشغول بودند، و با آنکه هوا در نهایت درجه ی حرارت بوده هنگام روز بالای پشت بام تشریف می برد و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت می تابید... از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می پرداختند... حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظرمی فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود به او توجه کرده با لسان قلب با نیراعظم به راز و نیازی پرداختند، مردم نادان و غافل چنان می پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند.^{۶۸}

دعوی بابت

ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر منجر به تحلیل رفتن قوای جسمانی سید ذکریا علی محمد شیرازی شد و بالاخره دچار نوعی نوبه عصبی گردید. خال وی سید علی تاجر (دائی باب) به تکاپو افتاد و حال خواهرزاده اش او را سخت مشوش ساخت ابتدا هر چه نصیحت و پند داد به خرج نرفت سپس در پی معالجات همه جانبه ای برآمدا چون معالجات هم موثر نیفتاد با مشورت و تصمیم فامیل بر آن شد که علی محمد را به کربلا و نجف بفرستند تا بلکه تغییر محیط و متوسل شدن به آن دو مقام روحانی بهبودی و عافیتی در کردار و حالات خواهرزاده نیمه مجنونش حاصل شود.

علی محمد شیرازی بیست ساله بود که به عراق رفت و در آن جا با بعضی از شاگردان «سید کاظم» رشتی آشنا و به محضر درس او کشانیده شد:

«... در همان زمان که در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاجی سید کاظم تلمذ می نمودم میر علی محمد هم - یعنی همان باب - به درس او می آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چه سید کاظم می گفت از رطب و یابس می نوشت و ریش خود را می تراشید یا با مقرض از بیخ قطع می کرد»^{۶۹}.

در مورد تحصیل سید باب می خوانیم که:

«از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدنی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهداء (ع) مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به سر می برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذا می خورد آن هم بدون حیوانی و حاج سید کاظم رشتی را باب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سید کاظم را باب الله المقدم در نوشتجات می نویسد. از رقع جات او بسیار دیده ام (حاشیه نسخه)»^{۷۰}.

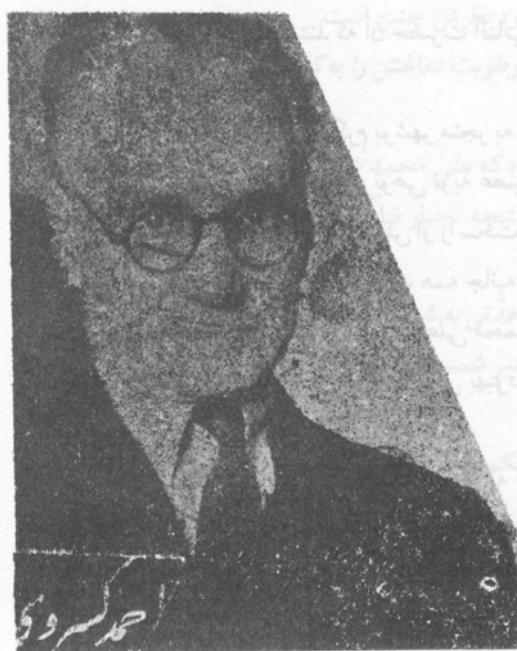
⁶⁸ کتاب، تلخیص تاریخ زرندي، ص ۶۶، تهران، لجنه ملي نشر، آثار امري ۱۳۱۵، ۱۳۲۹ ش.

⁶⁹ قصص العلماء، ميرزا محمد تنکابني، ص ۵۶.

⁷⁰ فتنه باب، اعتضادالسلطنه فص ۲۳۳.

علی محمد شیرازی یا باب در کربلا مرتبا در محضر تدریس و تعلیم سید کاظم رشتی که شرحش قبلا به تفصیل رفت حضور پیدامی کرد و شرحی را که استادش بر کتب شیخ احمد احسائی مانند فرائد و شرح آن و شرح زیارت جامعه و شرح عرشیه برای آنان می گفت، می شنید و یادداشت می کرد. پس از مدتی وی از صف شاگردان به ملازمت و خدمت سید کاظم پیوست. او هر آن چه را که در محضر استادش نمی فهمید از خود سید کاظم توضیح می خواست.^{۷۱}

احمد کسروی می گوید: برای آن که نمونه ای از چهره بانی های این مرد دیوانه (سید کاظم رشتی) در میان باشد تکه ای از شرح القصیده را که در دست است می خوانیم، باب شاگرد سید کاظم بود در مورد اقامت علی محمد شیرازی در کربلا اختلافاتی بین



احمد کسروی می گوید: برای آن که نمونه ای از چهره بانی های این مرد دیوانه [سید کاظم رشتی] در میان باشد تکه ای از شرح القصیده را که در دست است می خوانیم، باب شاگرد سید کاظم بود

نظریه بابیان و بهائیان و دیگر منابع به چشم می خورد اما همه بر این نکته حکایت می کند که وی در کربلا بوده. بابیان و بهائیان مدت اقامت باب را در کربلا دو ماه گفته اند و اصولا حضور او را در درس های سید کاظم انکار می کنند. بهائیان سعی دارند این گونه تفهیم نمایند که باب حداقل چهار سال در پای درس سید کاظم رشتی به سر برده. مدارک معتبری از خود باب در دسترس است که جای هیچ گونه صحبتی برای دعوی و یا شکی برای این ادعا باقی نمی گذارد. باب در نوشته هایش در پایان خطبه اول تفسیر سوره بقره می گوید:

«... خبر فوت دانشمند جلیل و معلم من - منظور سید کاظم

رشتی - رسید، پیش از رسیدن این خبر خوابیم به برخی از مردم

خبر دادم که فوت او را در خواب شنیده بودم...»^{۷۲}.

می بینیم که باب در این بیان به طرز روشنی سید کاظم رشتی را معلم خویش خوانده و حضورش را در نزد وی مسجل می سازد.

در همین مورد از باب و کلمات او یاری می جوئیم :

«... از آنجائی که همیشه صبح می دیدم قرآن تلاوت می کردند... خواستم کشف غطاء شود که عمل مطابق ذکر قولی

شود، از وقت نزول قرآن تا نوزده ۶۶ سنه که عدد (الاه) باشد ظاهر آل محمد که هر ۶۶ حول یک حرف بسم الله الرحمن

الرحیم گذشت و چهار سده مزید بر صورت جمع چهار کلمه بود که به زبان شیعه خالص یعنی «حاج سید کاظم علیه صلوات

^{۷۱} باب الاواب، ص ۷۴.

^{۷۲} شیخ یگري و بابیگري، ص ۷۴.

الله ثم علیه سلامه» گذشت و از این جهت بود که حروف بسم الله رحمن رحیم که کل قرآن در اوست، نزد او جمع شدند و ۹ روز به اول ظهور سر مانده به ملاعلی و اصلا و اول سنه ۱۲۶۰ اول ظهور سر (یعنی باب) بود.^{۷۳}

از بیان علی محمد شیرازی این چنین استنباط می شود که حتی او با سید کاظم رشتی شب هائی را به صبح رسانیده که خواندن و تلاوت او را می دیده است. باب دردعای زیر شرح داده است که سالهای عمر خود را تا سی سالگی در کدامیک از شهرها گذرانیده: «یا الهی تعلم ان من اول یوم الله... ای خدای من می دانی که از هنگام آفرینش من از باب محبت تا پانزده سال از عمرم در زمینی که در آن (شیراز) مرا آفریدی بوده ام و سپس به جزیره دریا (بوشهر) مرابردی و تا پنج سال در آنجا تجارت نعمت هایت را نمودم- منظور همان سال هائی است که حجره دائی اش به شاگردی مشغول بوده و روزها را در آفتاب میگذرانیده- و سپس به زمین مقدس (کربلا) بردی یکسال در آنجا از عمر من گذشت و آن گاه برگردانیدی مرا به شیراز زمین مولودم.»

تفسیر سوره بقره آغاز کرد:

در ماه ذیقعد سال ۱۲۵۹ هجری قمری در همان اوان که سید کاظم فوت شد باب رویای مرموزی دال بر مردن سید کاظم و تجلیل مرکز علمیه اش در کربلا و منتقل شدن این مرکز به شیرازی بیند و از آن موقع بود که نگارش تفسیر سوره بقره را شروع کرد.

در پایان سوره می نویسد:

فسبحانک اللهم انک یوم الذی اذا اردت انشاء ذالک الکتاب قد... در آن روزی که اراده کرده ان شا الله این کتاب را شب آن در خواب دیده است، زمین مقدسه (کربلا) ذره ذره شده و در هوا بلند است، و همه آن آمده است در برابر خانه اش ایستاده. بعد خبر وفات دانشمند جلیل، دوست و معلم من (سید کاظم رشتی) رسید، پیش از رسیدن این خبروفات دانشمند جلیل، دوست و معلم من (سید کاظم) رسید، پیش از رسیدن این خبر خوابیم را به برخی از مردم خبر دادم پس درود فرستد خدا بر او به وجودش.

(ترجمه مزبور عین متن می باشد منتهی با تصحیحاتی که هنوز هم نامفهوم است).

در نتیجه تعلیمات سید کاظم رشتی مسئله باییت و ظهور امام (ع) در ذهن شاگردانش آن چنان نقش بسته بود که تمامی آنان در انتظار ظهور قریب الوقوع امام (ع) به سر می برند و از این نظر خود را در زمره دوستان واقعی امام (ع) می شمردند. آنان برای دستیابی به مقام نیابت و باییت و در جستجوی شیعی کامل و تعیین رکن رابع به عبادت پرداختند و دست به ریاضت زدند. هریک دیگری را سوگند می داد که در صورت تشرف به حضور امام و یا علائم ظهور، دیگری را آگاه کند.

باید یادآوری کنیم که باب قبل از آن به اتفاق چند نفر به کوفه رفته بود تا در مسجدعلی (ع) مشغول ریاضت شوند و به اصطلاح مرتاضین اربعین - که همان چله نشینی است - و یا چله بنشینند. بعد از تمام شدن این چله و ریاضت های متداولی که مربوط به آن ایام خاص می شود باب و دیگران با قیافه های غیرعادی از خلوت به جلوت جلوس کردند و بازهم در محضر تدریس سید کاظم شرکت کردند. این دوره مقارن با اواخر عمر سید کاظم می شود. باب و دیگر چله نشینان وضع عجیبی داشتند مخصوصاً خود باب خیلی غیر طبیعی به نظر می رسید. او در آن هنگام با شاگردان برجسته شیخ احمد و سید کاظم افرادی چون میرزا حسن گوهر و میرزامحیط کرمانی و حاج محمد کریم خان و ملا محمد ممقانی سخنانی را آغاز کرد که آنان سخنان باب را خارج از اسلام و مخالف با شریعت سنت پیغمبر (ص) یافتند. این افراد ابتدا سعی کردند باب را از اشتباه بیرون بیاورند و باب هم بیشتر سعی نمود آنان را متقاعد عقائد خویش کند و چون ایشان در یک جوی نرفت ناگزیر از طرد باب گشتند. باب بر اصرار خویش افزود و محرمانه مردم را به سوی خود خواند و آن چنان به زهد و سخت گیری بر نفس تظاهر می کرد که بسیاری از مردم ساده به او تمایل کردند.^{۷۴}

«...هنگامی که با یکی ایشان می شد و کاملاً به سادگی وی اطمینان پیدا می کرد به او می گفت: فادخلوا البیوت من ابوابها. یعنی باید از در خانه ها وارد آنها شوید. و اغلب این حدیث مشهور را به گوش آنان می خواند که انا مینه العلم و علی بابها. یعنی من شهر علمم و علی در آن است. مقصودش این بود همان گونه که رسیده به خدای تبارک و تعالی جز از طریق رسالت و ولایت امکان پذیر نیست، رسیدن بدین مراتب هم جز از طریق واسطه مشکل و غیرممکن است و من همان واسطه کبری هستم و چنان که داخل شدن به خانه از آن در جائز نیست همچنین داخل شدن در خانه نبوت و ولایت جز از باب روا نیست و من آن باب هستم^{۷۵}».

اصولاً وجه تسمیه «باب» هم از ویژگی و طرز فکرمی باشد و از همین جهت است که پیروان وی را «بابی» و مسلکشان را بابیه می گویند. حال باید بررسی کنیم که بایبان در این مورد خودشان چه نظری دارند:

«بایبان می گویند آخرین کسانی که بعد از انبیاء به ظهور باب بشارت داده اند شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بوده اند. استشهد آنان بر مبنای دو خبری است که یکی را به شیخ و دیگری را به کاظم رشتی نسبت داده اند:

خبر اول - بایبان چنین نسبت می دهند که روزی سید کاظم رشتی از استادش شیخ احمد احسائی از مهدی منتظر (ع) و از وقت و مکان چگونگی ظهور او پرسید. شیخ احمد چنین جواب داد:

- البته هر کاری در مکان وزمانی واقع و این کار هم در مکان وزمانی واقع خواهد شد ولی تصریح به تعیین آن

روان نیست «تعلمن نباء بعد حین» یعنی بعد از این خواهید دانست^{۷۶}.

^{۷۴} ترجمه مفتاح باب الابواب، تاریخ باب و بهاء، حسن فرید گلپایگانی، انتشارات فرخی تهران، تاریخ نامعلوم.

^{۷۵} پاورقی صفحه قبل، ص ۷۵.

^{۷۶} ایضاً.

خبر دوم- عبارت سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده- که البته اصل قضیه متعلق به عبدالباقی افندی موصلی است- می باشد. وی وقتی سلطان محمود خان ثانی آن پیراهن زربفت گوهرنشان را برای ضریح مطهر کاظمین فرستاد، قصیده ای سرود که سید کاظم رشتی آن را تفصیل نموده است:

« بضجیع حضرتک الجواد محمد- و حفیدها وهو الامام الافض از برای پیغمبر(ص) دواسم است، اسم ظهور است. ومقصود این است که برای او دو ظهور است اول ظهور در همین عالم ظاهری که به ظاهر بدان ارتباط دارد، مانند احکام و افعال و صفات و چگونگی پیدایش آنها، محل این ظهور و مظهر این نور اسمش محمد می باشد. دوم ظهور در عالم باطنی و اسرار غیبی، مظهر این نور و ظهور اسمش احمد می باشد و چون مخلوقات در قوس صعودند ناچار هر اندازه به این قوس نزدیکتر باشند، غلظت و کثافت آن بیشتر و هر قدر از این قوس دور تر و به مبدا نزدیک تر باشند رقت و لطافتشان بیشتر خواهد بود. و از عصر پیغمبر(ص) تا صد سال از بروج احکام مناسب آن مقام ظاهری شد و چون ابتدای قوس بود؛ تربیت به ظهور احکام به ظواهر بود البته مروج در هر صد سالی شریعت را به مقتضای ظواهر حال رعیت ترویج می کند. و چون از برای بدن ظاهری دو مقام است اول مقامی که....^{۷۷}



نام

نگارنده مزبور در دنباله این کلام می گوید: این بافندگی های بی ماخذ و مبنای سید کاظم قابل بحث نیست گفته های سید کاظم و استدلال بهائیان- به گفته وی- چنانکه ملاحظه می شود همه اوهام و باطیل می باشد، فقط باید کلمات آنان را از نظر وظیفه تاریخی نوشت و رد شد و قضاوت را به عهده خوانندگان گذارد. به هر حال پس از مرگ سید کاظم، همانگونه که اشاره شد، بنابه دستور او که ظهور ولی عصر را نزدیک و قریب الوقوع می دانست شاگردانش در پی شخص مقصود و یا به عبارت خود او شمس حقیقت روان شدند. یکی از این افراد ملا حسین بشرویه ای داشت. ملا حسین از اصفهان به کربلا برگشت ولی وقتی بدان جا رسید که سید کاظم مرده بود. ملا حسین چهل روز در مسجد کوفه به بست و چله نشینی نشست سپس به اتفاق برادر و دایی خود و جمعی دیگر در پی «شخص

مقصود» به تکاپو افتادند.

حاج محمد کریم خان فرزند ابراهیم خان ظهیر الدوله استاندار معروف کرمان

در عهد فتحعلی شاه شده بود، این عکس شبیه ضحیر الدوله است

حاج محمد کریم خان فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله استاندار معروف کرمان در عهد فتحعلی شده بود، این عکس شبیه ظهیرالدوله است.

از میان شاگردان سید کاظم چند تن خود را جانشین وی دانستند و دلائلی دال بر رکن رابع و شیعه کامل بودن هم ارائه دادند که از جمله میرزا شفیع تبریزی، حاج محمد کریم خان و نیز باب می شد که این آخری خود ادعای باییت نمود. البته شاگردان دیگری هم مثل میرزا طاهر، شیخ مهدی قزوینی، سیدولی الله، میرزا همدانی مدعی باییت و نائبی امام (غ) را می کردند و برای خود سر سلسله ای هم شدند ولی هر یک - تعداد مدعیان به سی و هشت تن می رسید - از این سی و هشت تن کارشان مثل باب و حاج محمد کریم خان نگرفت که اولی به عنوان باب و بابیه و دومی به عنوان شیخ و شیخیه از موقعیت ویژه ای برخوردار گشتند.

در ابتدا هیجده تن از شاگردان سید کاظم به باب گرویدند که باب آنان را حروف حی خواند. به حساب ابجد ح معادل ۱۰ و ی معادل ۸ می باشد که جمعاً هجده را بیان می کند. باب معتقد است و مقررات شریعت خود را به آن عده تعلیم داد.

باب دعوت خود را از شیراز آغاز نمود و در این شهر هم بود که ملا حسین بشرویه ای به دام باب افتاد.

در شیراز ملا حسین بشرویه ای یک شب پس از دیدار و پرهیز فراوان از باب شنید که او «باب امام» است. آن شب مصادف با سه شنبه پنجم جمادی الاولی سال ۱۲۶۰ هجری بود. در آن شب ملا حسین بشرویه ای از باب دلیل و برهان برای ادعائی که به نظرش غیر منتظره می آمد، می خواهد. و باب تفسیری درباره سوره یوسف را شروع می کند و قسمت اول آن را «سوره الملک» نام می نهد. این سوره از مفصل ترین تالیفات باب و به «قیوم الاسماء» معروف است. بایان در این مورد این مطلب را بدین سان حکایت می کنند که:



« ملا حسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که ... و چون به ملا حسین رسید (باب) با تبسم سلام کرد و فرمود الحمد لله که به سلامت وارد شدید... ملا حسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را به شیراز و اینک به پیش باز او آمده است... با نهایت محبت نسبت به من رفتار کرد و مرا به منزلش دعوت فرمود رنج سفر از من دور شود... من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر به انتظار مراجعت من هستند فرمود آن ها را به خدا

بسیار... بعد مرا امر کرد تا در خدمتشان روان شوم من هم به قدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متأثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم... پس از طی طریق به درب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود. جوان در را کوید. غلامی حبشی در را بگشود. جوان اول وارد منزل شد و به من فرمود: ادخلوها به سلام آمین... خلاصه وارد منزل شدم صاحبخانه از جلو و من از دنبال وارد اتاق شدیم^{۷۸}... با دست مبارک آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای به من مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند به آنها گفتم هنگام مغرب در مسجد ایلهانی نزدیک شما خواهیم آمد. فرمودند... مشیت خدا به رفتن تو قرار نگرفته. برخاستم وضو گرفتم و به نماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من به نماز ایستادند... این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود نیمساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من به مکالمه پرداخت و از من سوال فرمود: بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست؟ عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش می فرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی موعود محبوب بپردازند... سوال فرمودند که آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص... تعیین فرمودند... عرض کردم آری... سپس با لحن بسیار متین فرمودند نگاه کن این علاماتی که گفتی در من می بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند... وقتی که می خواستند به راه طلب قدم گذارند و به جستجوی موعود بپردازند دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادعای مدعی قانمیت قرار دادند یکی رساله بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم حضرت شیخ و سید مرحوم بود تصمیم داشتیم هر کس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حل فرماید به اطاعتش قیام نمایم^{۷۹}. دوم آن که سوره مبارکه یوسف را به طریزی بدیع که نظیر آن را در مولفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید سابقاً از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسد به من فرمودند این کار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر می شود به صرافت طبع و بدون آن که کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری به سوره یوسف مرقوم خواهد فرمود از استماع این بیان مبارکه چاره جست تقدیم رساله معهوده ندیدم آن را به حضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحات این رساله نظر لطفی افکنده آن بزرگوار صفحات آن را ملاحظه فرمودند آن گاه کتاب را بسته و در ظرف چند دقیقه حل مشکلات و کشف رموز آنرا بیان فرمودند بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف است پس قلم برداشته بالاخره برخاستم و عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم آن وقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند نمی دانستم چه وقت و هنگام است واز دنیا بی خبر ناگهان صدای اذان صبح به گوشم رسید».

^{۷۸} تاریخ نبیل زرندي، ص ۴۹.

^{۷۹} تاریخ نبیل زرندي ص ۱۷۱

بلانفیلد از قول زوجه باب قضیه را به طرز دیگری نقل می نماید:

- یک شب سید علی محمد در حالی که حسب المعمول تازه دامادان با عیالش بود گفت امشب یکی از دوستان خیلی صمیمی و بسیار عزیز من که بسیار شائق دیدار و منتظر او هستیم به دیدار من خواهد آمد شما بروید بخوابید و منتظر من نشوید زیرا شاید او خیلی دیر بیاید... عیال نامبرده در حالی که در اجرای دستور شوهر خود بر می خاست آثار بارز تصمیمی جدی را در صورت او می خواند و بر اثر فطرت باطنی فوراً دریافت که مهمان شوهرش که منتظر اوست نباید شخص عادی و معمولی باشد بالاخره صدای پائی شنیده شد و شخص مورد انتظار آمد و زن جوان می شنید آن چه را که برای او موجب شگفتی بسیار می بود مهمان کسی بود که بعد به نام الباب نامیده شد او به شیراز آمده بود تا ماموریتی را که استاد او سید کاظم بدو داده بود (پیدا کردن موعود) به انجام رساند شخص مورد انتظار بعد از ورود اعلام داشت که در جستجوی قائم موعود می باشد و ضمناً از خورجین خود یک لوح مذکوره که از قبل او (سید کاظم) به آنها «شاگردان» علاماتی داده بود که به وسیله آنها می توانستند این مبشر الهی را بشناسند این علامات با خط فارسی و عربی به شکل یک ستاره ۵ پر نوشته شده بود به طوری که خطوط اصلی یک هیكل انسانی را نشان می داد ستاره پنج پر که به شکل هیكل انسانی بود پر شده بود از نوشتجاتی محتوی توضیحات و علامات شخصی که در جستجویش می بود. در حالی که آن مهمان مشغول قرائت ن لوح بود مهماندار با نهایت توجه بدان گوش می داد بعد آن عمامه سبز رنگ خود را از سر برداشته در حالی که صورتش با یک تبسم پر معنی براق شده بود گفت: خوب به من نگاه کن آیا من واجد این علامات هستم؟- مهمان با کمال حیرت گفت این ادعائی بس بزرگ است. سید علی محمد کاظم رشتی را به خاطر آورد روزی را در ایام بسیار گذشته که در محضر سید کاظم رشتی ضمن بحث، در سوره یوسف به طور تأکید آمیزی به آنان گفت که بحث آن شب را در خصوص تفسیر سوره یوسف به خاطر نگاه دارند و اضافه کرد که در آینده روزی علت این توصیه مهم بر آن ها آشکار خواهد گردید- بعد سید علی محمد تفسیر مفصلی بر سوره یوسف نوشته و معانی پوشیده داستان را آشکار ساخته و آن را به مهمان خود داد... او مبشر را شناخته بود- کسی را که جستجو می کرد یعنی امام قائم را یافته بود.^{۸۰}

بر طبق حکایت نبیل زرنند، ملا حسین تقریباً تمام اقوام خود را وارد جرگه می نماید و ملا محمد علی بارفروش و ملا علی بسطامی و نیز ملا حسین کسانی بوده اند که از بین پیروان سید یعنی شیخیه نفوذ و موقعیتی داشته اند و دعوت و توصیه آنها به قبول باب به عنوان ریاست موثر و در غالب موارد قبول واقع می شده. همان گونه که می بینیم افراد وارده در حزب جدید یاب به قول بهائیان مومنین اولیه کلاً از شیخی ها بوده اند و این استفاده ای است که باب و همدستانش از سفره گسترده شده به واسطه شیخ احمد و سید کاظم نموده و به عنوان این که دوفرنبره قرب ظهور قائم بشارت می داده اند عقول جوانان و افراد ساده لوح شیخی ها را ربوده و با امیدوار ساختن به فتح و غلبه قائم و تصرف ممالک و قتل کفار و غیره آنها را تشجیع و تشویق به فداکاری می کرده اند.

به طوری که ملاحظه می شود تمام افراد اولیه از شیخی ها و از جوانان بسیار کم سن بوده اند، طاهره هم شیخی بوده به طوری که خواهیم دید پدر بهاء نیز از ارادتمندان روسای شیخیه بوده و ملا حسین هم به قصد پیدا کردن افراد شیخی مامور تهران می شود و برای روشن شدن این مطلب قسمت های زیر را از تاریخ نبیل در اینجا نقل می کنم:

۸ نفر معروف به حروف حی یا تبعیت کنندگان اولیه باب عبارت بودند از:

دسته مرکب، ملاحسین، برادرش محمد حسن و محمد باقر خالوزاده او و دسته دیگر ملا علی بسطامی و ۱۲ نفر همراهانش - طاهره و قدوس که کلاً از شیخیان بوده اند.

« باری جناب ملا حسین بعد از آن که اصحاب سید مرحوم را به اجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا به نجف عزیمت کردند میرزا محمد حسن برادرشان و میرزا محمد باقر خالوزاده با ایشان همراه بودند... باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند^{۸۱}... پس از چند روز ملا علی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سید بود با ۱۲ نفر دیگر از همراهان خود به مسجد کوفه وارد شدند... اعتکاف چهل روزه ملاحسین که تمام شد به همراهی برادر و خالوزاده اش به نجف برگشت و پس از زیارت نجف به جانب بوشهر روان گردید... بر حسب سابقه غیبیه به جانب شیراز روان گشت و پس از ورود از برادر و خالوزاده اش جدا شد و به آن ها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر من باشید و خود به ملاقات باب رفت...»

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل باب مراجعت کردم، دیدم ملا علی بسطامی با ۱۲ نفر همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. شب ملا علی به من گفت خوب می دانی که اعتماد ما درباره تو چیست ما تو را به اندازه ای صادق و راستگو می دانیم که اگر خودت ادعا می کردی قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای تو را قبول می کردیم!... من و رفقایم تو را پیروی کرده ایم و تصمیم گرفته ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب باز ندارید ملا حسین در جواب ملا علی فرمودند: من نظربه امر و فرمان آن حضرت در این شهر به تدریس مشغول شده ام تا به این واسطه مطابق دستور مبارکشان آن حقیقت مخفی و مستور بماند. ملا علی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی برده اند. نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملا حسین به آنها گفت از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک به گوشه ای شتافته به دعا و مناجات پرداختند. یکی در عالم رویا به حضور مبارک رسید! دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد! سومی به الهام الهی حضرت محبوب را شناخت! و همه به حضور مبارک مشرف شدند و بدین طریق ۱۷ نفر از حروف حی مجتمع شدند یک شب فرمودند که ۱۷ نفر مومن شده اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب الباب با هیکل مبارک به منزل می رفتند جوانی به ملا حسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده ملا حسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید ملا حسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداده. چون به حضرت باب اشارت کرد و به ملا

^{۸۱} تلخیص تاریخ نبیل رزندی، ص ۴۷.

حسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می سازی در شرق و غرب عالم جز این بزرگوار دیگری مظهر الهی نیست. ملاحسین شرح قضیه را به حضور مبارک عرض فرمودند، تعجب مکن درعالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم^{۸۲}.

طبق منابع بابی در آن شب ملا حسین به عنوان دلیل وامتحان از باب تفسیری درباره سوره یوسف خواست و سیدعلی محمد تفسیر را شروع کرد و قسمت اول را که «سورة الملك» نام نهاده بدو داد. این کتاب از مفصل ترین تالیف باب و موسوم است به «قیوم الاسماء».

باب به ملا حسین لقب «اول من آمن» داد، زیرا وی بیش از هر کس در دام تزویر و خدعه وی افتاده و به تدریج ۱۷ نفر دیگر بدو گرویدند و آخرین آنها ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس است که «آخر من آمن» نیز لقب گرفته و این ۱۸ نفر «حروف حی» را تشکیل می دهند که اکنون بدان اشاره خواهم کرد.

حروف حی اصطلاح حروف حی ساخته سید باب است و طبق بازی اعداد و حساب حروف که در نزد باب و پیروانش اهمیت فراوانی دارد «حی» مساوی است با ۱۸ (ح=۸+ی=۱۰) یعنی هجده نفر و این اشخاص عبارتند از:

- ملاحسین بشرویه. که شرح حالش در متن و توضیحات آمده است و در یکی از جنگهای قلعه طبرسی، به تیر تفنگ عباسقلی خان لاریجانی و کریم خان اشرفی به خاک هلاک افتاد.

- محمد حسن بشرویه. نیز در شیخ طبرسی بود و پس از هلاک ملاحسین، سمت ریاست جنگی باییه و لقب ساختگی و «سیدالشداء» و «عمامه سبز» او را به ارث برد و در جزو قلعگیان به قتل رسید. او و برادرش، زن نگرفتند و اولادی نداشتند. خواهرشان هم زن شیخ ابو- تراب اشتهاردی بود.

- محمد باقر. پسر خال (دائی) ملا حسین و همیشه همراه او بود به وسیله ملا حسین به فرقه باب آلوده شد و در حرکت به مازندران نیز حضور داشت و هم در آن سفر کشته شد.

- ملا علی بسطامی. از شاگردان سید کاظم رشتی بود و کمی بعد از ملا حسین به شیراز رسید و وقتی سید علی محمد، مریدان اولیه خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، ملا علی به طرف عراق عرب رفت و در آنجا به مناسبت اقوال و افعال کفرآمیزش که از حدود قانون مقدس اسلام خارج بود، به زندان افتاد و شش ماه در زندان بود و بالاخره معلوم نشد که حالش به کجا رسید. گویا در حین انتقال از بغداد به استانبول بیمار شده در گذشت یا گماشندگان دولت عثمانی سربسته نیستش کردند.

- ملا خدا بخش قوچانی. که نام ملا علی بعدها به خود گرفت.

- ملاحسن بجستانی. که از سایرین عاقل تر و سعادتمند بود، زیرا به زودی از باب برگشت و توبه نمود^{۸۳}.

^{۸۲} ایضا، ص ۵۹.

^{۸۳} فتنه باب، ص ۱۱۳.

این در گه ما، در گه نومیدی نیست صدباراگر توبه شکستی باز آی

- سید حسین یزدی. شرح حالش گذشت. او منشی و نویسنده باب بود و در زندان ماکوو چهریق همه جا باب را همراهی کرد. اما در تبریز به روی باب تف انداخت و توبه کرد و از مرگ نجات یافت. ولی بار دیگر در طهران، درسوء قصد شوال ۱۲۶۸ جزو بابیه دستگیر شده به قتل رسید. پدر او هم به نام سید احمد، بابی بود و برادر او محمد علی هم در قلعه طبرسی بود و گلوله توپ سراو را از بدن جدا نمود.

- میرزا محمد روضه خوان یزدی. بعدها از ترس خود را شیخی معرفی کرد و با خاندان حاج محمد کریم خان وصلت نمود.

- ملا جلیل ارومی. در قلعه شیخ طبرسی بود و همانجا کشته شد.

- ملا یوسف اردبیلی. وی برای تبلیغ بساط باب به کرمان رفت ولی مواجه با مقاومت شدید مرحوم حاجی محمد کریم خان شد و کاری از پیش نبرد و از آن پس در شهرهای مختلف مشغول تبلیغ گردید تا اینکه قضیه شیخ طبرسی پیش آمد و وی بدان جا رفت. اما گرفتار لشکر اسلام شد و آنان چون وی را می شناختند محبوسش داشتند. ولی در آن شب شوم که قوای ملا حسین بر لشکر اسلام شبی خون زدند، وی آزاد شده به قلعه رفت و هم او بود که به همراهی سید رضا با مهدیقلی میرزا قول و قرار تأمین گذاشتند اما در جزو دیگران سرانجام کشته شد.

- ملا احمد مراغی. او نیز از مقتولین بابیه در قلعه و در ابتدا از شاگردان سید رشتی بود.

- میرزا محمد علی قزوینی. از اولین کسانی که از جاده حقیقت منحرف شده و در دام شیادان افتاده است. خواهر طاهره به نام مرضیه در ازدواج وی بود. پدر میرزا محمد علی موسوم بود به حاج عبدالوهاب قزوینی. میرزا محمد علی در قلعه شیخ طبرسی کشته شد.

- میرزا هادی پسر عبدالوهاب قزوینی برادر بزرگ میرزا محمد علی است. وی در جنگ وجدال وارد نشده سال ها در قزوین بود.

- ملا باقر تبریزی. مامور تبلیغ در ایران و عراق بود و عمری دراز یافت.

- طاهره. معروف به قره العین که شرح زندگانی و حیات پرشور و شورش پس ازین سطور خواهد آمد و او تنها کسی است از حروف حی که سید باب را ندیده.

- قدوس. نامش محمد علی بار فروش است که شرح حالش کم و بیش در متن و حواشی و توضیحات آمده. وی بی نهایت مورد احترام بابیه اولیه بود به طوری که حاجی میرزا جانی مقام او را از باب هم برتر و بالاتر شمرده است. وی بسیار جوان و از شاگردان سید کاظم رشتی بوده و در هنگام گرویدن به باب بیست و هفت سال داشته. باب پس از فرستادن اتباع خود به قصد تبلیغ به اطراف، خود تنها با او به سفر مکه رفت. در بازگشت ازین سفر نه ماهه بود که قدوس با دو

نفر دیگر را حکمران شیراز مهار نموده و در شهر گرداند و باز همین شخص بود که به کرمان برای تبلیغ حاجی کریم خان رفت و باز همین شخص بود که در وقایع بدشت و خراسان و مازندران خمیر مایه فتنه بود.

این هجده نفر با اصطلاح حروف حی (۱۸+۱) با خود باب می شود ۱۹ یعنی واحد اول.

اعتبار اعداد نزد بابیان

اعتقاد به اسرار حروف و ارقام، از قدیم در بین مردم بوده است. ولی در بعضی از ملل و نحل جنبه خارق العاده و قدسی به بعضی اعداد داده شده و به نظر می رسد که این رسم از معتقدات مردم خرافی کلد و آشور مانده باشد. اعداد سه و چهار و هفت و دوازده و هفتاد از قدیم الایام بعضی به فال نیک و قلیلی به فال بد گرفته می شدند. چنانچه اکنون نیز عدد سیزده هم در دنیای متمدن مغرب زمین هم در مشرق به نحوست معروف است و هنوز این یادگار دوره خرافات از ذهن بشر بیرون نرفته است.

در فرقه باب گذشته از آنکه به عدد و اسرار و ارقام و حساب جمل اهمیت داده شده و از این ارقام که صرفاً نتیجه خیال و قرارداد بشری است، اسرار عجیبی توقع دارند، عدد ۱۹ بسیار محترم است و در این باب اشاره به آیه قرآن مجید در سوره المدثر می کنند که می فرماید و علیها تسعة عشر (گوا این که در اینجا اشاره به ۱۹ ملک دوزخ است) و چنان که دیدیم باب سال رابه ۱۹ ماه و هر ماه رابه ۱۹ روز تقسیم کرده و بقیه ۵ روز دیگر (در بعضی سالها ۵ و بیشتر ۴ سال و کسری) را بی دلیل اساسی، آزاد و «مظاهرا لها» خوانده و این تقسیم بالنسبه شبیه است به تقسیمات زردشتی، از این که ۵ روز آخر سال رابه نام گاهنبار صاحب احترامی خاص می دانستند. همانگونه که در تسمیه روزهای هفته هم مانند زرتشتیان هر روز را به اسمی خاص خوانده (در ماههای زرتشتی هریک از روزها اسم خاصی دارد. اما در میان بابیه فقط هفت اسم است برای هفت روز هفته که در ماه تکرار می شود). می گویند کلام الهی بسم الله الرحمن الرحیم (سوره نمل قرآن کریم) ۱۹ حرف دارد. اما خود آنها این کلام الهی و آسمانی را به بسم الله الامنع الاقدس تغییر داده اند و گویند این نیز ۱۹ حرف است. حتی گویند نام پنج تن آل الله «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین» سلام الله علیهم نیز ۱۹ حرف است. به همین جهات و روی این توهم که ۱۹ را خاصیتی است، باب تقسیمات تاریخی و گاه شماری را هم بر عدد نوزده گذارده. مثلاً می نویسد واحد اول از پیدایش باب، واحد مساویست با ۱۹ سال (و+۱+ح+ر=۶+۱+۸+۲). یعنی ۱۹ سال بعد از سال ۱۲۶۰ که باب ادعا کرده (۱۲۶۰+۱۹). در تعداد مریدان هم باز مبنای سال «واحد» است. واحد اول بابیه عبارت است از خود سید با هجده نفر مومنین اولیه که ذکرشان گذشت^{۸۴}.

قره العین، همان گونه که دیدیم یکی از یاران علی محمد شیرازی و از همان حروف حی است. درباره این زن داستان های زیادی بر سر زبان ها است مخصوصا که بایان و بهائیان هر چه خواسته اند در این مورد داد سخن داده اند تا او را بیشتر برجسته کنند. اعتضاد السلطنه در کتاب فتنه باب شرحی درباره قره العین دارد و همان گونه که بوده وی را معرفی کرده است. ما نیز در اینجا از آن نوشته ها بهره می گیریم.



قره العین: تصویر منحصر به فردی از او می باشد

بعضی او را زرین تاج نوشته اند - کتاب نیکلاو مفتاح باب الابواب - ولی چنین به نظر می آید که نامش فاطمه و کنیه اش ام سلمه و لقبش زکیه بوده است (کتاب ظهور الحق) پدر قره العین او را به نام مادر خود فاطمه نامیده بود ولی به پاس احترام مادر او را به آن نام صدا نمی کرد بلکه او را سلمه بانگ می زد قره العین^{۸۵} در سال ۱۲۳۳ - هجری در خانواده ای مذهبی و اهل علم و روحانی که مجتهد نیز بود متولد شد. پدرش ملا صالح بزغانی با دو برادر دیگر خود ملا محمد تقی و ملا محمد علی هر سه صاحب درجه اجتهاد و در سراسر ایران معروف بودند، به خصوص برادر بزرگ ایشان ملا محمد تقی بزغانی فقیهی مشهور و در رعایت دقایق دین مبین اسلام بی نهایت باریک بین و سخت گیر بود. و او اول کسی است که با شیخ احمد احسائی (۱۱۶۶ - ۱۲۴۲ ق) موسس

فرقه شیخیه، بر سر این مساله که بعث اموات با بدن عنصری است یا جسد جوهری، در افتاد و چون شیخ احمد عقیده داشت که بعث با جسد هورقلیائی انجام می گیرد ملا محمد تقی نظرا و مخالف کلام خدا دانست و او را کافر خواند و مردم را از دیدار وی منع نمود و شیخ احمد هر چه کوشید، نتوانست مردم را دوباره به دور خویش خواند و حتی در این باره به پیشنهاد یکی از طرفداران خود رساله ای نوشت به نام « اجوبه المسائل » و در آن از نظریه خود دفاع کرد. ولی نفوذ ملا محمد تقی مانع از آن شد که بساط شیخ احمد را دوباره رونق نخستین باز آید^{۸۶}.

از آن تاریخ به بعد دشمنی ما بین ملا محمد تقی و سلسله علمای شیخیه برقرار بود و عاقبت نیز در این راه به قتل رسید. برادر دیگر وی ملا صالح هر چند که در امر دین متعصب بود، اما نسبت به شیخیه، مانند برادر خود، دشمنی نداشت و خود را در این بحث و نزاع بی طرف می گرفت. اما برادر سوم یعنی ملا محمد علی نزد شیخ احمد احسائی تلمذ نموده و طرفدار جدی وی گردید.

^{۸۵} ظهور الحق ص ۳۱۱ - ج ۳ و کواکب ج ۱ ص ۶۰.

^{۸۶} ایضا ص ۱۶۶.

در چنین خانواده ای بود که فاطمه دخترملا صالح متولد شد.

فاطمه هوش و فراستی عجیب و حافظه ای بس توانا داشت. همین عوامل سبب گردید که وی دردرس و بحث و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفت شایانی کند، به خصوص که وی درخاندانی روحانی واهل بحث درعلوم دین، متولد شده بود. ملا محمد تقی و برادرانش درهمسایگی منزل خود دو مدرسه ایجاد کرده بودند: یکی برای طلاب، دیگری برای افراد خانواده خود. دراین مدرسه اخیرهمیشه بین عموها و فرزندان ایشان و برادران با یکدیگرمباحثه و محاجه برقراربود و فاطمه دراین مباحثات و مشاجرات شرکت داشت وبه همین جهت از کودکی با اصطلاحات دینی واحادیث و اخبارعملا خو گرفته و دراین مباحثات ورزیده شده بود، تا این که گویا اطلاعات بسیط وی موجب تعجب بعضی از مردم سطحی وعامی وهمسایگان شده وعده ای از زنان درمسائل فقهی مورد احتیاج مذهبی خویش ازو کمک می گرفتند.

فاطمه اغلب درمباحثات پدر وعموی خود مداخله می کرد واشکال می گرفت یا اشکالات خود را می پرسید.

ملا محمد تقی که برادرزاده خود را، درعین داشتن اطلاعات دینی، صاحب جمال نیز دید وی را برای پسرخویش ملا محمد خواستگاری کرد و فاطمه به خانه شوی رفت وازاو سه فرزند آورد: دویسرویک دختر. از پسران او بعدها یکی به شیخ اسماعیل معروف شد دیگری به شیخ ابراهیم. درهمین مواقع بود که اختلاف بین متشرعه و شیخیه سخت بالا گرفته بود وملا محمد تقی به شدت ازعقاید وروش متشرعه حمایت می کرد وبه شیخیه حمله می نمود- ولی چنان چه گفتیم ملا محمد علی برادر کوچکتراو به فرقه ی شیخیه گرویده بود وهم اوبود که فاطمه را نیز با اصول مذهب شیخ احمد آشنا ساخت.

فاطمه سخت به اصول وعقاید شیخیه علاقمند شد و به زودی با سید کاظم رشتی که پیشوای مسلم ومتفق علیه شیخیه و شاگرد خلف شیخ احمد احسائی بود مکاتبه پیدا کرد. سید وقتی مکاتیب وسئالات وی را دید، از احاطه وی برمسائل دینی تعجب کرده و به رسم زمان، وی را به عنوان تشویق «قره العین» خواند^{۸۷}.

از آن تاریخ به بعد استمرارمطالعه در آثارشیخیه و تفحص کتب ایشان تمام حواس قره العین را به خود معطوف داشت و کم کم زندگی او را عوض کرد و باعث شد از زندگی و هدف زناشوئی به دورافتاده و رهسپارکوی وکوچه و بازارشود. اعمال وی با عقاید شوهر و طرزاستدلال و قیاسات پدرشوهرخویش موافقت نداشت وهرساعت کارشان به بحث و مشاجره و مجادله می کشید و سرانجام چون این وضع برای هیچ کدام قابل تحمل نبود، قره العین با داشتن سه فرزند ازشوهروخانه وزندگی بریده، به منزل پدرخود رفت.

قره العین هم چنان با حرارتی هرچه تمام تر به مبادی و عقاید شیخیه پرداخته بود و مرتبا با سید رشتی مکاتبه می کرد و اقوامش چون چنین دیدند صلاح دانستند که وی سفری به کربلا کند شاید مسافرت و سیرو سیاحت خاطر او را از این اشتغال جنون آمیز منصرف نماید، به خصوص که در این موقع خواهرش مرضیه با شوهر خود عازم عتبات بود.

قره العین به شوق دیدار سید راه افتاد، تا این که به کربلا رسید و برق خیره کننده گنبدهای طلای مزار سبط پیغمبر اکرم، حسین بن علی سرور شهیدان و سید جوانان اهل بهشت به چشمان او خورد. اما در این هنگام مرشد وی سید کاظم مرده بود و شاگرد مشتاق نتوانست روی معلم خود را ببیند. قره العین در خانه حاج سید کاظم نزد زوجه وی ماند و بساط درس و بحث سید را ادامه داد.



در آن روز گارنیمی از شاگردان سید به قصد دیدار شخص مقصود یا به اصطلاح خود شمس حقیقت گرداگرد ایران به تکاپو افتاده بودند. از جمله یکی از شاگردان وی به نام ملا حسین بشرویه ای که به او اشاره شد پس از اعتکاف در مسجد کوفه و تحمل ریاضت و چله نشینی، به سوی اصفهان و فارس روانه شد و قره العین بدو نوشت که اگر به مقصود رسیدی مرا از نظر دور مدار. ملا حسین نیز پذیرفت.

در حالی که اصحاب سید رشتی کوچه به کوچه کو به کو، در پی شخص مقصود می گشتند، قره العین حوزه درس سید رشتی را تجدید کرده بود و در پس پرده می نشست و به رفع و حل و طرح اشکالات دینی و فقهی می پرداخت و بساط شیخه را همچنان گرم نگه می داشت.

از آن طرف ملا حسین به کیفیتی که ذکر شد، در شیراز به دام سید باب افتاد و به او گروید و ضمناً مکتوب قره العین را هم بدون نشان داد. باب او را هم در اعداد حروف حی یعنی ۸ نفر اولیه قرارداد. قره العین تنها کسی که هم غائبانه جزء حروف حی شده و هم بالاخره سید علی محمد راننده^{۸۸}.

رسیدن کاغذ ملا حسین و ورود ملا علی بسطامی یکی دیگر از مبلغین بساط ادعائی پوچ سید علی محمد، قره العین را که ماده اش برای شورو شرمستعد بود گرگون ساخت به طوری که علناً مبلغ باب شد و این معنی موجب اعتراض مردم متدین و مسلمان کربلا گردید، تا آن جا که مردم پاکدین تحمل این مزخرفات را نکرده، ازدحام عجیبی نمودند و خانه سیدرشتی را که محل سکنای قره العین بود سنگباران کردند. نزدیک بود در این شورش عده ای کشته شوند تا این که سرانجام والی عراق آن زن را به بغداد تبعید کرد. در این شهر، وی ابتدا به خانه شیخ محمد شبل رفت، ولی پس از آنکه در آن جا هم مایه فساد شد و بساط تبلیغ راه انداخت والی او را مجبور به اقامت در خانه محمود افندی آلوسی کرد و او با همراهان خود یعنی مادر و خواهر ملا حسین بدان خانه رفت.

قره العین از همان روز که سخنان واهی سید علی محمد را پذیرفت، دیگر اصول دیانت اسلام را رعایت نمی کرد و در این راه از سایر مریدان سید بلکه از مرشد گمراه و سخیف العقل خود نیز جلوتر افتاد. او اول کسی بود که علناً به حدود دیانت اسلام جسارت و تجاوز کرد، بدین معنی که چون در کربلا، مردم و کسبه از راه حفظ طریقه حقه اسلامی خود به سید علی محمد و طرفداران گمراه وی دشنام می دادند، مریدان باب به عنوان این که هر که شیعه کامل و رکن رابع را سب کند کافراست، از بازاریان چیزی نمی خریدند و نمی خوردند. پس از آن که رساله فروع باب منتشر شد و در آن رساله، باب نظر آل الله را یکی از مطهرات (به کسرها) دانسته بود، قره العین از روی ضلالت و گمراهی به اصحاب خود گفت: از آن جا که من مظهر حضرت فاطمه (ع) هستم آنچه در بازار می خرید بیاورید تا نظر کنم و هر چه من نظر نمایم طاهر می شود. مریدان وی نیز چنین کردند.

چنانچه در متن گذشت رسم بایه این بود که هریک از کسان خود را به نام یکی از آل الله و عترت خیر المرسلین می خواندند و آن زن نیز برای خود چنان عنوانی جعل کرده بود.

قره العین به حجاب هم عقیده نداشت. در ایام بغداد، هر چند در برابر مردم از پس پرده گفتگو می کرد، ولی در میان مریدان خاص خود به حجاب نبود بلکه بی آنکه روی خود را بپوشاند در برابر آنان ظاهر می شد و به بحث و مشاجره می پرداخت. عده ای از معتقدین باب که هنوز نفهمیده بودند که غرض چیست به این کار اعتراض کردند. قره العین به احادیث متوسل شد و بعضی اقوال که ستروجه و کفین لازم نیست استشهاد نمود. اما چون نتوانست اعتراض صحیح آنان را جواب دهد، قرار بر این شد که از سید علی

محمد در این باره پرسشی شود. بنابراین نامه ای به همراه یکی از محارم سید کاظم به نزد سید علی محمد در شیراز فرستادند. قاصد پیغمبر دروغین و پیشوای گمراهان را در شیراز نیافته در پی اوبه اصفهان رفت. چون از آنجا نیز سید علی محمد را به ماکو برده بودند. در ماکو نامه قره العین و مخالفین به نظر باب رسید. باب آن نامه را جواب داد و همراه قاصد پس فرستاد. وقتی جواب رسید، گروه بایه در کاظمیه جمع شدند و کاغذ را خواندند. در این نامه پس از آن که میرزا علی محمد، مخالفین قره العین را «متزلزل» خوانده بود، راجع به قره العین نوشته بود:

«...والاعلم انهم امراء صديقه عالمه عامله طاهره»

از آن لحظه کلمه طاهره لقب وی قرار گرفت. هر چند که بر اثر این توقیع عده زیادی سر از اطاعت پیچیده و بساط جدید را که مخالف اسلام بود ترک کردند، ولی موقعیت این زن در نزد کسانی که هنوز در مرحله اطاعت باب بودند بالا رفت. طی اقامت در بغداد طاهره از بحث و تبلیغ دست برداشت و علمای اهل سنت و تشیع را به مجادله بلکه به مباحله فرا خواند و مجموع سروصدای وجوه مردم و علما را در آورد تا آنجا که به امر سلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعید کردند.^{۸۹} ورود این زن به ایران نیز بی سروصدا صورت نگرفت، بلکه مریدان و شاگردان وی به تعداد زیادی وی را بدرقه کردند. عده ای او را تا کرمانشاه و بعضی تا همدان وی را همراهی نمودند. هر جایای قره العین می رسید آشوب به پا می شد. چون از دعوت و تبلیغ و علما طبق وظیفه خود ازمع و جلوگیری انتشار عقاید وی باز نمی ایستادند. وی در کرمانشاه چهل روز توقف نمود و در این مدت آشوب و هیاهویی به راه انداخت. حتی مجتهدین شهر را به مباحله دعوت کرد تا آن که آقا عبدالله مجتهد به ستوه آمده مخفیانه کسی پیش خویشان وی فرستاد که وی را به نحوی از کرمانشاهان بیرون برند. اقرباء وی نیز به کمک افراد تابعه صفر علی خان سرتیپ شبانه وی را از کرمانشاه بیرون بردند. ولی در همدان هم باز بساط تجدید شد و جنگ و نزاع در گرفت تا اینکه بالاخره برادران وی رسیده او را به رفتن به قزوین راضی کردند. قره العین مریدان خود را نیمی امر به مراجعت و نیمی امر به اقامت همدان نمود و تنها چند نفر با او همراه شده به قزوین رفتند و پس از یکماه متوقفین در همدان نیز اجازه مراجعت یافتند.^{۹۰}

همین که قره العین به قزوین وارد شد در آن شهر جنب و جوشی بر پا گردید. عده ای فریفته کلمات وی شدند و اکثرا نیز برای تحقیق و کنجکاوی از کار این زن به وی روی آوردند و کار وی سخت بالا گرفت.

بدیهی است که ملا محمد تقی فقیه متدین بزرگوار گذشته از بدنامی و رسوائی ارتداد برادرزاده، نمی توانست توهین و حمله او را به دیانت اسلام تحمل کند و نسبت به این وضع سخت اعتراض می کرد و چون شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی و اخیرا سید باب را موجد این اغتشاش و هیاهو می دانست بر سر منبر بدانان سخت حمله می کرد و از اظهار سب و لعن خودداری می نمود.

^{۸۹} همامجا، ص ۱۷۲.

^{۹۰} فتنه باب، ص ۱۷۳.

یک علت دیگر برخورد شدید ملا محمد تقی با قره العین هم این بود که در ابتدای ورود به قزوین هرچه با او به زبان کتاب خدا و احادیث محاجه کرد، برادرزاده زیر بار نرفت و حتی حاضر نشد دوباره با ملا محمد شوهر خویش زندگانی کند. بدین عنوان که گفت وی شیعیان کامل (شیخ احمد و سید کاظم و سید باب) را لعن می کند پس کافراست و من طاهره ام و میان ما، صلح و آشتی امکان پذیر نیست. به هر حال ملا محمد تقی همچنان بر سر منبر حمله به باییه می کرد. حتی وقتی یکی از آنان را که تازه به قزوین وارد شده بود به امر او مردم با سنگ و چوب بزدند و او را به نزد ملا آوردند او هم فرمان داد تا وی را به سختی فلک کردند و چوب زیادی زدند. این واقعه بر کینه باییه متعصب و تند افزود، آنان قصد قتل آن پیرمرد را نمودند.

با این که باییه سعی دارند که قره العین را از تهمت قتل ملا محمد علی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می کنند، ولی مدارک متقن تاریخی ثابت می کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی بوده است. چه یک روز قبل از وقوع این قضیه، وی جمعی از افراد عرب را که به همراهی اوتا قزوین آمده بودند، به اصرار از قزوین خارج نمود و حتی در جواب یکی از آنان که گفت چرا شیخ صالح و ملا ابراهیم و دیگران نمی آیند؟ گفت آنان برای کار مهمی مانده اند و به زودی در این شهر غوغائی خواهد شد و من نمی خواهم که شما در این شهر تا آن هنگام مانده باشید.

پانزده روز بعد از این امر، واقعه قتل ملا محمد تقی پیش آمد. کیفیت آن به اختصار چنین است که در هنگام سحروقتی ملا محمد بر سر سجاده نشسته بود، شیخ صالح نام شیرازی از متعصبین مذهب شیخیه و از معتقدین پابرجای باب وی را با سرنیزه ای مجروح کرد و زخمی منکر بر دهان ملا محمد زد به طوری که زبان وی شکافته شد. تا دوزخ، روحانی پیرمرد بیچاره که شهید راه حق جوئی خود و تعصب جمعی بی دین گمراه من جمله برادرزاده و عروس خود شده بود و با وجود آنکه سخت تشنه می شد، نمی توانست به علت زخم زبان و دهان آب بنوشد. بالاخره با وضع فجیعی بدرود حیات گفت.

روحانی متدین و پیرمرد عاجز را به جرم داشتن عقیده ای کشتن، آن هم بدان وضع دلخراش، به خصوص که قاتل برادرزاده، وی باشد، جرمی است که به هیچ گونه پرده پوشی نمی توان کرد. البته مخالفین این فرقه تا آن جا که توانستند در زشتی این عمل مطالب مفصلی گفتند و نوشتند و حتی زشتی این عملیات به حدی بوده که بعدها اهل فرقه نیز به تندروی های قره العین چندان روی رضایت نشان نداده اند. چنان که خواهیم دید، میرزا حسین علی بعدها در حق قره العین و تندی های وی گفته است که قره العین یک دفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی توانیم به در آوریم.

به هر حال این عمل قره العین تاثیر عجیبی در مردم قزوین کرد و مردم که نسبت به مجتهد اعلم و بزرگوار خویش ارادت بی حد داشتند جدا تقاضای قصاص قاتلین او را نمودند، بخصوص که ملا محمد پسر ملا محمد تقی - که پس از کشته شدن مسلمانان او را

شهید ثالث خواندند - بر اثر کینه رفتار گذشته که آن گاه پدرکشی هم بدان اضافه شده پدر در اجرای حکم اخذ و قتل کشندگان پدر، خاصه قره العین، جهدی فراوان کرد^{۹۱}.

در پی این قتل حکومت دست به کار توقیف و حبس مظنونین شد. ولی یکی از باییه به نام سید صالح شیرازی در نزد حاکم صریحا اقرار به قتل نمود تا مگر سایر رفقا و همکاران را از قتل برهاند، حکومت وی را نیز توقیف نمود، ولی دست از تعقیب برنداشت.

بالاخره پس از پرسش و استنتاج، شش نفر از باییه را گرفتند و به طهران فرستادند. از آن جمله میرزا صالح عرب و میرزا ابراهیم محلاتی که هردواز واردین به مسائل شیخیه بوده و همراه قره العین از عراق عرب تا قزوین آمده بودند و دیگر قاتل اصلی یعنی میرزا صالح شیرازی که از دست مامورین بگریخت و یک چند متواری بود تا آن که به اصحاب ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس پیوست و روزی از طرف قوای دولتی گلوله توپ بر سرپوش اتاق ملا محمد علی افتاد و آتش گرفت. شیخ خواست آتش را خاموش نماید اما گلوله دیگری بر سرش آمده او را هلاک کرد.

از این شش نفر حاجی اسدالله چون فوق العاده پیر بود، بر اثر رنج و سفر و سخت گیری های مامورین قبل از رسیدن به تهران درگذشت و شیخ صالح عرب را نیز به ملا محمد سپردند و به دست وی سرش بریده شد ولی شیخ صالح شیرازی قاتل اصلی چنانکه گفتیم موفق به فرار گردید.

ملا محمد که هنوز از قتل پدری شریف و بزرگوار سوزان و ملتهب بود، می خواست که سه نفر بعدی را نیز بکشد، ولی ناصرالدین شاه بدین امر رضایت نداد. ملا محمد هر قدر التماس کرد مفید نیفتاد تا بالاخره بدان راضی شد که آن سه را به قزوین برده دور قبر پدر بگردانند و سپس آزاد نماید. شاه این پیشنهاد را قبول کرد. ملا محمد سه تن قاتل را به قزوین برد ولی طی بلوائی دو نفر دیگر یعنی ملا ابراهیم محلاتی و شیخ طاهر نیز کشته شدند به این معنی که صاحبان دعوا آن دو را به درختی بستند و در معرض تماشای مردم، مردم هجوم کرده آنها را مجروح و مقتول ساختند. شک نیست که ملا محمد نیز به قتل آنان راضی بوده.

با این همه مجازات و قصاص، باز هم ملا محمد امام جمعه تشفی نیافت بلکه از این که می دید قره العین با آنکه جرمش ثابت است هنوز زنده مانده به حق بر خشم و خسونتش افزوده می شد. به همین نظر شروع به سروصدا و فعالیت نمود و نتیجه این شد که کار را بر قره العین که در خانه حاکم به عنوان توقیف به سر می برد و از طرف ملا محمد شوهرش نیز تحت نظر بود سخت گرفتند. چون در این هنگام از بزرگان باییه کسی بدو نزدیک نبود، وی کاغذی به تهران برای میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ نوری فرستاد. این شخص و برادرش میرزا یحیی صبح ازل از اولین گروندگان باب و بدعت نوین وی بود. نامه قره العین مشعر بر وضع

^{۹۱} فتنه باب، اعتضاد السلطنه ص ۱۵۷.

حال وی واستمداد از میرزا حسینعلی بود. نجات قره العین از حبس و آمدن او به تهران برای بابی ها لزومی تمام داشت، بخصوص که همچنان که ذکر می شود فکر تشکیل انجمن بدشت و طرح بدعت های سوء این فرقه در میان بود و بدیهی است بدون وجود قره العین که از بانیان این اساس بود انجمن عمومی نمی توانست تصمیمی بگیرد. میرزا حسین علی نوری، میرزا هادی از طایفه فرهادی قزوین را به یاری قره العین فرستاد و او به کمک زنان خانواده خود توانست قره العین را از خانه ربوده مخفیانه به اتاق یک نوکر به نام قلی به تهران آورد. این کاروان کوچک برای آن که به چنگ مامورین حکومت نیفتد از راهی غیر عادی خود را به قریه اندرمان نزدیک حضرت عبدالعظیم رسانید.

از این نقطه، قلی برای اعلام ورود طاهره به خانه میرزا حسین علی شبانه به اندرمان رفت و قره العین را همراه برادر خود موسی به خانه ای که برای او تهیه کرده بود، فرستاد. چند روز پس از این واقعه سران باییه به طرف خراسان روانه شدند و در ناحیه بدشت متوقف گردیدند. از خراسان هم ملا محمد علی قدوس به آنجا رسید. این عده به دو اردو تقسیم گردید:

یک دسته تحت ریاست ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس، دسته دیگر به ریاست قره العین و میرزا حسینعلی نوری.

« بدشت ناحیه ای است محدود از شمال به کوه های بسطام و دامنه کلاته از مشرق به خیر آباد و از طرف جنوب به قریه سعید آباد و از طرف مغرب به باغ زندان و شاهرود. آثار و خرابه هایی از کاروانسراها و آب انبارهای شاه عباسی در آن دیده می شود و چون در قدیم محل عبور و مرور قافله ها و مسافرین خراسان و طهران و مازندران بوده، اهمیت بیشتری داشته ولی پس از احداث جاده اتومبیل رو که از یک کیلومتری آن می گذرد اهمیت سابق خود را از دست داده است. مسافتش تا شاهرود هفت کیلومتر و دارای آب و هوایی معتدل و زمینی حاصل خیز است. بدشت از نظر تقسیمات کشوری، اکنون جزو دهستان زیراستاق از توابع شاهرود است. در این ناحیه کاروان باییه که جزه چهار نفر، بقیه از مقصد و علت حرکتش بی اطلاع بودند، متوقف. سه نفر پیشوای آنان هر یک در باغی سکونت گزیدند و سایرین نیز در چادرها مستقر شدند.

اجتماع بدشت برای دو منظور بود: یکی نجات باب از زندان ماکود دیگر تعیین تکلیف باییه با دین اسلام و اعلام جدائی و مخالفت صریح با دیانت اسلام. راجع به نجات باب، چون مسافرین زیاد از آذربایجان به تهران می آمدند بخصوص که باییه خود به ماکو، سفرهای مکرر می کردند و از جمله ملا حسین بشرویه ای پس از دیدار باب، وضع سخت او را به اطلاع یاران خود رسانده بود، باییه تصمیم به نجات او گرفتند.

نتیجه تصمیمات بزرگان باییه در بدشت این شد که به هر قیمتی هست باب را از ماکو یا به قول سید علی محمد ارض باسط برهانند و ترتیب کار را چنین نهادند که دعاء و مبلغین به اطراف بفرستند تا کلیه مومنین به باب را تشویق به مسافرت به ماکو نمایند و پس از آن که اجتماع به اندازه کافی قدرت یافت از شاه درخواست عفو باب نمایند. اگر شاه مخالفت کرد با حمله به سرباز

خانه و قراولان سیدعلی محمد را از زندان خارج کنند و در مقابل دولت بایستند و چنانچه دولت سخت گرفت و نتوانستند ایستادگی نمایند به خاک روسیه پناه برند^{۹۲}. در اخذ این تصمیم قره العین بیش از دیگران اصرار داشت و این پیشنهاد اثر فکری او بود که به کمک فصاحت و شورمخصوصی به سایرین قبولاند.

اما موضوع دوم به این سادگی نبود. قره العین زنی بود که می خواست هر گونه قید و بندی را ازدوش خود بردارد به همین جهت با آنکه در مقابل مردم، در ابتدا نسبت به کلیه ظواهر شرع اسلام تظاهرمی کرد، ولی باطنا از قیود و رسوم که هر آئینی از داشتن آن ناگزیر است دلتنگ بود. قره العین هم از آن گونه اشخاصی بود که اصرار داشت آنچه اسلام آورده در هنگام ظهور باب ملغی و منسوخ است و چون باب قائم حق دارد در مذهب تصرف نماید، پس شریعت اسلام از ظهور قائم دیگر منسوخ است و چون قائم هنوز احکام و تکالیف جدید را مدون و تکمیل نکرده است، زمان، زمان فترت است و کلیه تکالیف از گردن مردمان ساقط است. از سه نفر روساء بدشت میرزا حسینعلی عقائد قره العین را تایید می کرد و ملا محمد علی بار فروشی هر چند خود نیز چنین می خواست ولی جرات ابراز این معنی را نداشت.

بالاخره افسون آن زن عجیب بر ریا و تظاهر ملا محمد علی غلبه کرد و او نیز در برابر حسن و فصاحت و وجاهت وی سپر انداخت. پس از آنکه در قسمت نهائی امر موافقت حاصل شد، پیدا کردن راه حل این منظور سخت مشکل می نمود. قره العین خود مشگل را حل نمود. بدین معنی که پیشنهاد کرد: من روزی در هنگام موعظه روزانه بی حجاب خود را به مردم می نمایانم. امر ازدو حال خارج نیست یا خواهند پذیرفت که فهوالمطلوب یا جمعی که در حال تزلزلند اعتراض خواهند نمود و برای شکایت نزد قدوس که در آن روز نباید در مجلس حاضر باشد خواهند رفت. وی ایشان را به سخنان گرم و نرم ولی دو پهل و موجب شک چند روز نگه خواهد داشت و چون به موجب مذهب اسلام زنان مرتده (بر خلاف مردان که مستحق اعدامند) باید با نصیحت و دلالت و موعظه به راه راست هدایت شوند، قدوس مرا مرتده اعلام خواهد کرد و روزی با من مباحثه خواهد نمود و من در این مباحثه وی را مجاب خواهم کرد تا مردم قانع شوند بخصوص که تا آن وقت شور و حرارت اولیه از بین رفته و چشم و گوش آنان پر شده است. این نقشه شیطانی به اتفاق آراء تصویب شد و قره العین برای اجرای آن آماده گردید در روز معین، بایه به طریق مالوف برای شنیدن سخنان قره العین حاضر شدند. چه معمول این بود که هر روز یکی برای آن گروه موعظه کند. قره العین که در آن روز بهترین لباس خود را در بر کرده و صورت گندمگون و حسن خداداد خود را به کمک مشاطه به بهترین وضعی آراسته بود حسب معمول در پشت پرده قرار گرفت و شروع به سخن نمود. فصاحت عجیب و حرارت کلمات به خصوص اضطراب وی در برابر کار فوق العاده ای که می خواست انجام دهد، تاثیر کلام وی را به حد اعلی رسانده بود. بدیهی است که سخنان او از چه مقوله بود. وی گفت:

^{۹۲} فتنه باب، اعتضاد السلطنه صفحه ۱۷۸.

«...ای اصحاب این روزگار از ایام فترت شمرده می شود امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و صلوٰه کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی باب اقلیم سبّه را فرو گیرد و این ادیان مختلف را یکی کند تازه شریعت خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعتی خواهد نهاد. هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس، زحمت بیهوده بر خویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارند و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود...»

در میان همین بحث پر حرارت به اشاره قرء العین پرده به یک سوافقاد و قرء العین همچون زنان پریروی افسانه ای در برابر کسانی که منتظر همه چیز بودند جز این منظره، ظاهر شد. اثر این عمل شدید بود چه عده ای دستان خود را بر صورت گرفته صدا به اعتراض برداشتند و عده ای از آن محل فرار کردند و تنها چند نفری خیره خیره به حسن و جمال وی نظر دوخته بودند. قرء العین برای جلب قلوب، چند قدمی در میان صفوف آنان رفت ولی این کار نتیجه ای نداد و بالاخره میرزا حسینعلی عباى خود را بردوش او انداخته وی را از صحنه بیرون برد. کسانی که قدری باهوش بودند و هنوز ایمانی در دل داشتند، بزودی حس کردند که این مقدمات برای چه نتایجی است و از همان لحظه خود را کنار کشیدند و کیش جدید را ترک گفتند، ولی عده ای دیگر به صورت اعتراض به نزد قدوس رفتند و قضایا را برای او بیان نمودند.

قدوس اظهار تعجب کرده گفت:

«اگر چنین است که شما می گوئید قرء العین مرتد شده است. اما شاید هم مقصود بزرگتری داشته باشد.»

قدوس در عین آنکه مطابق عقیده و سلیقه معترضین صحبت کرد، با کلمات دوپهلو و جمله هائی یکی به نعل و یکی به میخ، در دل معترضین ایجاد شک و شبهه نمود. مثلاً راجع به کیفیت حجاب گفت:

«هر چند که جنبه عرفی حجاب بیشتر از جنبه شرعی آن است ولی بالاخره لازم می باشد. اما شما باید بدانید که در صدر اسلام هم زنان بی حجاب بودند، تا وقتی که یکی از اعراب بی ادب نسبت به عایشه زوجه پیغمبر اسائه ادبی کرد. از همان لحظه آیه حجاب نازل شد. باین همه به این کیفیت امروز حجاب معمول نبوده در قرآن هم فقط راجع به زنان پیغمبر است. با این همه وجود چادر لازم است. چه گذشته از آنکه سنتی شده است، حافظ عفت و ناموس زنان ماست گویان که محققاً اگر رسم بر غیر از این جاری شده بود، مردان با آن خو می گرفتند چنین سخت گیری نمی کردند.»

اما در مورد نسخ قرآن و رفع تکالیف و وضع شریعت جدید هیچ کس جرات اظهار چنین مطالبی را ندارد. تنها مهدی (ع) باید آنچه را منظور قرآن است برای ما تشریح کند.

بدین ترتیب قدوس با معترضین کنار می آمد و در ضمن هم گوش آنان را به بدعت جدید پرمی کرد و در دل پاک و ساده آنان ایجاد شبهه می نمود. در خلال این چند روز قرء العین کسانی را که نسبت بدو وفادار مانده و عمل او را در عین مصلحت تمیز داده

بودند به دور خود جمع کرده آئین یا بهتر بگوییم بدعت جدید را برای ایشان توضیح می داد. در ضمن هم ملا محمد علی قدوس وی را کافر خواند. روزی قدوس در محضر درس معمولی خود نشسته بود که دو نفر جوان از یاران قره العین از در وارد شدند و گفتند:

...می فرماید که شما بی آن که جسارت بحث و مکالمه داشته باشید از ما بدگوئی کرده اید. این رسم نیست. با ما مباحثه کنید. در این صورت هر که مغلوب شد از غالب اطاعت کرده از گفتار خود باز خواهد گشت.....

قدوس گفت:

« این زن از دین خارج شده و من مایل نیستم او را ملاقات کنم یا با وی بحثی نمایم ».

آن دومرد گفتند:

این جواب ماموریت ما نیست، ما ماموریم که شما را به لطف و خوشی نزد ایشان ببریم و اگر نیائید سر شما را خواهیم برید یا این که شما ما را بکشید. از این سه صورت کار بیرون نیست.

قدوس رو به اصحاب خود کرده گفت:

« رای رای شماست، هر چه بگوئید مطیعم ».

مریدان پس از یک بحث شدید مباحثه را بر ریختن خون ترجیح دادند و قدوس به نزد قره العین رفت و صحنه ساختگی قبلی تشکیل شد و قره العین شروع به سخن کرد و ثابت کرد که مطابق اخبار و احادیث، مهدی باید حقایق را به مردم بیاموزد و در مقابل او، عمل و قوانین کلیه انبیاء و سلف بی ارزش است. قدوس بر طبق نقشه قبلی حساب شده اقرار کرد که گفتار و کردار قره العین صواب بوده و از گفتار سابق خود نسبت به وی معذرت خواست و کلیه اصحاب بدانند این صحنه ها تماماً ساختگی و مطابق نقشه بوده سر اطاعت نهادند و بدعت جدید را پذیرفتند^{۹۳}.

وقتی کلیه افراد مجتمع در بدشت آئین اباحی جدید را پذیرفتند زن و مرد در یکدیگر افتادند و افسانه باغ اپیکور را لباس حقیقت پوشاندند و به اندازه ای افتضاح کردند که حتی مورخ متدین بابی حاجی میرزا جانی نتوانسته است آن را نادیده بگیرد و با آنکه به تاویلات و تفسیرات دور و دراز از آیات و اخبار و لفاظی و جمله پردازی خواسته آن را نیکو جلوه دهد ولی نتوانسته است و چون در همان زمان افتضاح این امر به شیاع رسیده بود حاجی میرزا جانی اصرار می کند که این مطالب مهمل است و اگر هم بوده به علتی بود. مثلاً جائی می نویسد:

« هرگاه مردم در اول ظهور قوه تحمل امر توحید را نداشته باشند ایضا بر ایشان احکام می نویسند تا مردم قوه بگیرند. آن وقت نسخ می شود.

ولی در مدت رجعت کم کم مرفوع می شود تا آن که حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیث بوده باشد. الحال محل ذکر آن نیست. همین قدر عرض نمودم که گوش به حرف های واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند تا بدانی که ایشان مردمان بزرگ بودند.^{۹۴} اما کاری که این «مردمان بزرگ» کردند تنها «حرف های واهی مردم» نبود بلکه به قول میرزا جانی در قشون ملاحسین بشرویه از جدی ترین پیروان باب از نوع کارهای بدشت خبری نبود و در اردوی مازندران بسیار سخت گیری می شد و حتی ملاحسین گفته بود من بدشتی ها را حد می زنم^{۹۵} خلاصه در بدشت به تعبیر خودشان هرجا «سماء مشیت» بود بر «ارض اراده» تطابق یافت!.

بالاخره ساکنان بدشت تحمل این وضع را نکرده ازهای و هوی ایشان وازشورو سرورشان^{۹۶} خسته شدند و شب هنگام بر آنان حمله بردند. به این جهت بایه که بیست و دو روز در آن ناحیه تمام قوانین مذهبی وعفت و ناموس اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند، از بدشت خارج شدند، ولی خبر افتضاح همه جا پیچیده بود چنان که حاجی میرزا جان می گوید:

« خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هرکجا که حضرات می رفتند ایشان را به رسوائی هر چه تمام تر بیرون می کردند جمعیت بایه به شاهرود رفتند و از آن جا به میانه سروازاین محل به زوار رسیدند. چون در طی راه ملا محمد علی به قره العین سخت نزدیک بود «اندک اندک دل در قره العین بست» وعاقبت کار برای پیوست که هر دو در یک محمل نشستند و ساربانی که مهار شتر داشت شعری چندان شاد کرد بدین شرح که اجتماع شمسین و قران قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافرت می نمود. در یکی از اقراء هزار جریب وی به اتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم خوابه شد.^{۹۷}»

چون مردم هزار جریب از عقیده و کیش ایشان آگاهی یافتند بر آنها تاختند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت بردند.

این شرح که از اعتضاد السلطنه مورخ مسلمان است با اشاراتی که حاجی میرزا جانی در نقطه الکاف می کند تایید می شود، هر چند

که حاجی میرزا خانی نگفتنی ها را نمی خواهد بگوید.

از این نقطه به بعد بر اثر بروز این گونه وقایع بین ملا محمد علی از طرفی و قره العین و میرزا حسین علی از طرف دیگر جدائی می

افتد. اولی به طرف بار فروش و دسته اخیر به بندر جزواشرف (بهشهر حالیه) و از آنجا به نور رفتند در غارت دل و دین و اغوای مردم

چندان که توانستند سعی و کوشش بکار بردند.

^{۹۴} نقطه الکاف، ص ۱۵۲.

^{۹۵} نقطه الکاف، ص ۱۵۴.

^{۹۶} نقطه الکاف، ص ۱۵۴.

^{۹۷} ایضا، منبع قبلی

درحین حرکت به نور، آن زن مدتی درخانه حاجی ملا محمد شریعتمدار ماند، ولی چون وجودش مایه فساد بود، سعیدالعلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شده، وی بالاجبار از راه آمل به طرف نوررفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت آباد و دارکلا و قریه وازآن جا به سیاه نور که مولد و ملک میرزا حسینعلی بود رفت.

در خلال این مدت سایر پیروان فرقه بابیه بساط خونریزی شیخ طبرسی را به پا کردند و آن هنگامه فجیع را به وجود آوردند. قره العین برصدد برآمد که به قلعه بروود، ولی قشون دولتی اطراف قلعه را کاملاً محاصره کرده بودند و قره العین به چنگ سپاه دولتی افتاد و او را به طهران فرستادند و درخانه میرزا محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت که بعداً شرحش خواهد آمد^{۹۸}.

قره العین پس از تبلیغ در نورعازم بارفروش شده به قدوس ملحق گردید. در این جا میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل را ملاقات کرده به دستور قدوس، صبح ازل را به جایی که مامور بوده، برده و ظاهراً قره العین از آن جا باز به نوررفته است. به نظر مورخین بابی قدر مسلم آن است که وی در تمام طول جنگ طبرسی (شوال ۱۲۶۴ - جمادی الثانیه ۱۲۶۵) در صفحات مازندران سرا و علنا مشغول تبلیغات بود و در این مدت مکرراً صبح ازل را ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نور به دست اهالی دستگیر و تحت الحفظ به تهران اعزام شده.

با این که درخانه کلانتر محل توقف او را در بالاخانه ای قرار داده بودند که جز با نردبان آمد و رفت به آن بالاخانه ممکن نبود، باز راحت نمی نشست و با بابی ها ارتباط داشت. زن های بابی به عنوان رخت شوئی و بهانه های دیگر وارد خانه شده و با او ملاقات می کردند و وسیله ارتباط او با خارج می شدند. مکاتیب را غالباً در جوف ماکولات که به وی می رساندند یا به صدقه و نذری فرستادند پنهان می نهادند بقیه تره و سبزی های خوردنی می گرفت. با بعضی کناسه و قلامه ها که در گوشه های حجره افتاده بود می نوشت و آن قطعات را لوله کرده واز بالا به پائین می افکند و نسوان بابیه گرفته به درمی بردند^{۹۹}.

«ناصرالدین شاه دو نفر از علماء معروف آن زمان تهران را به نام های حاج ملا علی کنی و حاج ملا محمد اندرمانی چند بار برای نصیحت وی فرستاد، تا شاید بتوانند وی را از ضلالت و گمراهی بدر آورند، ولی آن زن در جواب دو عالم مذکور همچنان به سخنان خود ادامه داد و از خرشیطان پائین نیامد. بالاخره که وی را در ضلالت خویش ثابت دید، فرمان داد تا وی را بکشند. نیمه شبی مامورین دولتی وی را از خانه میرزا محمود خان کلانتر تحویل گرفته به باغ ایلخانی بردند. چون ماموریت تعقیب و اعدام بابی ها به عهده عزیزخان سردار کل بود، فراش های او وی را در باغ با دستمالی که به گردنش بسته و کشیدند به قتل آوردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب به حیات پر شور و فتنه زنی که خود موجب قتل و خونریزی بی شماری شده و حتی از کشتن عموی خویش نیز دریغ نکرده

^{۹۸} فتنه باب، ص ۱۷۷.

^{۹۹} ظهور الحق، ص ۳۲۸.

بود خاتمه دادند. باغ ایلخانی که آن روزگار خارج شهر بوده ولی پس از توسعه شهر در زمان ناصرالدین شاه در داخل شهر افتاد و اکنون جزء بانک ملی و محل کتابخانه آن می باشد.^{۱۰۰}

بدین سان شاگردان سید کاظم رشتی به باب گرویدند و در این جا او این آمادگی را پیدا کرد تا ادعایش را دنبال و علنی کند، اما در این راه با مشکلاتی روبرو شد. ابتدا باب پیروان خود را از عراق روانه ایران کرد تا مردم را به ظهور او بشارت دهند، به متابعت و پیروی وی دعوت کنند و آن ها را اظهار اسمش بر حذر داشته و تاکید نمود که تا دستور ثانوی نام او را سخت مکتوم بدارند، بعد خودش مشغول تالیف کتب و تدوین احکام گردید، نخستین کتابی را که در کربلا تالیف کرد رساله عدلیه در فرائض اسلامی نام داشت که بعضی فرائض اسلام را در آن نوشته بود اما بعد آنها را پشت سر انداخت ضمنا بعضی از خرافات هم در آن وجود داشت که آنها را احکام قطعی قرارداد. سپس به نوشتن شرح سوره یوسف پرداخت، و آن کتاب ضخیمی دارای صد و بیست سوره یا فصل می باشد. وی در این کتاب و سایر تالیفاتش نوشته است:

«... که من از محمد افضل می باشم چنانچه کتاب من، از قرآن محمد افضل است. اگر محمد گفته است بشر از آوردن یک سوره از سور قرآن من عجز دارد؛ من می گویم بشر از آوردن یک حرف از حروف کتاب من عجز دارد؛ زیرا محمد در مقام الف و من در مقام نقطه می باشم!»

سید علی محمد وقتی دعوت خود را به بلاد فارس فرستاد؛ به آنها دستور بلیغ داد تا جدیت کنند و به هر طریقی ممکن شود اسم وی را بالای ماذنه ها و منابر یاد کنند و بعد از آن اهتمام زیادی نمود تا وسائلی فراهم ساخته و سفری به حجاز برود تا بر مردمان ساده اشتباه کاری کند و به ایرادات مردم خاتمه دهد زیرا مسلمین در انتظار آن بودند که مهدی موعود از مکه معظمه از میان رکن و مقام با شمشیر ظاهر شود، بدین جهت ادعای باب را مردود می دانستند از این رو باب موضوع سفر حجاز را به اصحابش پیشنهاد کرد؛ قریب به هجده نفر از آن ها را استقبال نمودند. سپس از کوفه به بغداد و از آنجا به بصره رفتند و از بصره به یک کشتی شرعی نشستند، در سال (۱۲۵۹ هجری) به قصد حجاز حرکت نمودند.^{۱۰۱}

یکی از آن دعوات ملا محمد مازندرانی بود. وی به اتفاق ملا صادق خراسانی به شهر کرمان رفت تا مردم آن شهر را عموما و حاج محمد کریم خان قاجار کرمانی را خصوصا به مسلک باب دعوت کند. نظر خصوصی آنها به حاج محمد کریم خان از آن جهت بود که وی در عصر خود از بزرگان علمای شیعه و از بزرگ ترین زعمای طریقه شیخ احمد احسائی و بزرگ ترین شاگردان سید رشتی بود. آنها بعضی از رسائل باب را که به سبک صحیفه سجادیه نوشته شده بود و پاره ای از خطب وی را که به شیوه خطب امیر المومنین (ع)

^{۱۰۰} ایضا، ص ۱۸۹.

^{۱۰۱} باب الابواب، ص ۷۹-۷۸.

در نهج البلاغه نگاشته شده بود و بعضی از گفتار او را که به سبک قرآن بافته شده بود با خودشان برداشته بودند و نیز نامه خصوصی باب را که به حاج محمد کریم خان نوشته بود همراه داشتند.

باب در آن نامه حاجی را دعوت کرده بود که به وی ایمان بیاورد، احکام قرآن را کنار بگذارد و پرچم عصیان را در مقابل قرآن برافرازد.

در آن نامه به بعضی از اخبار که می گوید مهدی شریعت تازه و کتاب جدیدی می آورد استدلال کرده بود.

از مضامین نامه وی چیزی است که حاج محمد کریم خان سابق الذکر آن را در کتاب خود «ایقاظ الغافل و البطل الباطل فی رد الباب» نقل کرده و ترجمه آن چنین است:

برخیزد، هر قدر می توانی لشکر تهیه کن و به شیراز بیا، تا ما هم بعد از مراجعت از حجاز به آن جا خواهیم آمد. در انتظار اوامر ما باش.

حاج کریم خان بعد از دریافت آن نامه اعظم شهر و افاضل قوم خود را با آن دونفر در مسجد جامع مجتمع ساخت، سپس نامه باب و رسائل وی را برای آنها خواند و از روی همان نوشته ها ثابت کرد که او از دین مبین اسلام خارج گشته، حتی عبارات کتابش مشوش و از قوائد صرف و نحو عربی و فارسی دور می باشد. پس به شمارش غلط های موجود در آن نامه خصوصی شروع کرد تا آن که بیست غلط از آن نامه گرفت و بعد از آشکار ساختن اغلاط اقوال باب و اثبات کفر او و خوار و خفیف کردن داعیان وی آنها را به جایی که از آنجا آمده بودند، برگردانید.^{۱۰۲}

از جمله دعوات وی کسی بود که به خراسان رفت و امر باب را در آن جا اظهار داشت ولی به جز ملا حسین بشرویه، که مفتون او شد، کسی دیگر از او پیروی نکرد.

بشرویه یکی از اعمال باب در خراسان بود. او نخستین کسی از منسوبین به علم بود که پیش از دیدن باب به وی ایمان آورد. وی نزد بایان شان و مقام بزرگی دارد و باب او را باب الابواب نامیده.

حقیقتا این مرد یکی از داهیان عصر خود بود و در تدبیر، قوای جسمی، استحکام عضلات و ثبات قلب بی نظیر بود. او رکن بزرگی از ارکان بایه بوده است. او بود که زمینه پیشرفت کار باب را فراهم ساخت و در امر باب سهیم و شریک بود، چنان که همه این ها از اخبار جنگ هایش معلوم خواهد شد.

اما علت اختصاص خراسان از میان سایر بلاد شرقی ایران به این دعوت وجود خبری است که می گوید:

(وقتی دیدید که پرچم های سیاه از خراسان می آید به طرف آن بروید زیرا خلیفه خدا مهدی در آن می باشد) احمد و بیهقی در کتاب دلائل النبوه نقل کرده اند پس اختصاص خراسان بدین دعوت به این لحاظ بوده که بتواند این خبر را با دعوت خود تطبیق کند چنان که آن لشکری از بابی ها که به ریاست ملا حسین بشرویه ای از خراسان به جنگ مسلمین آمده بودند، عملاً پرچم های سیاهی به همین منظور بر بالای سرهای مهیجینشان برافراشته بودند. و اما سبب اختصاص دعوت به کرمان پس وجود حاج محمد کریم خان در آن شهر بود زیرا وی از بزرگان سلسله قاجار که در آن وقت حکومت ایران را در دست داشتند، بود.

حاج کریم خان ریاست و سیاست را رها کرد و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت تا از میان امثال و اقربان خویش که عموماً شاگردان سید کاظم رشتی بودند تبرزی به علم و دانش پیدا کرد. باید یادآوری نمائیم که حاج کریم خان در مجلس درس سید کاظم رشتی باب را کاملاً شناخته بود. حاج کریم خان هنگامی که تحصیلاتش در عراق خاتمه پیدا کرد، اجازه اجتهاد گرفت و به شهر کرمان مراجعت کرد. دیرزمانی در نشر تعلیمات و اعتقادات استادش سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی کوشش کرد تا جمعی بسیار به دورش گرد آمدند بدین جهت ریاست در وجود حاجی نامبرده جمع شده بود و اگر قضا و قدر با باب مساعد شده بود و این مرد هم با وی همراه شده بود؛ تمام جمعیت شیخیان که در آن زمان یک چهارم مردم کرمان می شدند به او تمایل پیدا می کردند و او به مقصود خود می رسید ولی از بد اقبالی باب حاج کریم خان بر علیه او قیام کرد و دلائل قاطعی بر کفر وی اقامه نمود. کتاب های متعددی بر علیه او نوشت و نقشه او را نقش بر آب ساخت.

این بود سر اختصاص دعوت او به کرمان (و بعد فلات حین مناص) با وجود این سید علی محمد به فرستادن دعوات خود به خراسان و کرمان قناعت نکرد و دعای هم محرمانه به تبریز و سایر شهرهای آذربایجان فرستاد (باب با دعوات خود سفارش می کرد که فقط مردمان ساده، نه مردمان عاقل و فهمیده را به مسلک او دعوت کنند). در این دستور محرمانه، سری نهفته بود که ما ناگزیریم پرده از روی آن برداریم و یا کمی پرده را عقب بزنیم تا بر خوانندگان محترم تمیز صحیح از ناصحیح مشکل نباشد پس چنین می گوئیم:

در آن وقت در تبریز عالم فاضلی بنام ملا محمد مامقانی ملقب به حجة الاسلام بود که از بزرگان علمای شیعه و اعظم فرقه شیخیه بلکه رئیس بزرگ آنها بعد از سید کاظم رشتی بود. بعد از او عالم بزرگ دیگری به نام حاج میرزا شفیع ملقب به ثقة الاسلام بود که او هم از بزرگان علما و فضلا محسوب می شد. این دو عالم از روسای فرقه شیخیان و از بزرگان فقهاء مذهب جعفری و از موجهین شاگردان سید کاظم رشتی بودند و معرفت کاملی به احوال باب و موقعیت وی در نزد استادش سید کاظم داشتند، آن دو در تبریز دارای وجاهت غیر قابل توصیفی بودند.

علاوه بر این دو سد محکم، مانع بزرگتر و سد محکم تری برای دعوت باب در تبریز موجود داشت و آن عالم و عارف کامل میرزا احمد مجتهد بود که وی از بزرگان علما و اکبر فضلاء اصولیین عصر خود بود و او نیز اطلاعات کاملی از امر باب داشت و مرحوم شیخ مرتضی انصاری هم که در آن زمان حافظ حوزه اسلام و رئیس مجتهدین شیعه بود او امری برایش صادر کرده بود که فتنه و فساد باب را اصلاح کند و شکاف هائی را که بدین جهت در میان مسلمین و افغان گشته مسدود نماید.

بدین جهات بود که باب از فرستادن دعوات علنی به آن نواحی خود داری کرد؛ زیرا این بزرگان را سدهای محکمی در راه دعوتش می دانست.

درباره حجاز بایان می گویند باب به حجاز مسافرت نمود، به مکه معظمه هم رسید و در مجمع بزرگی دعوت خود را اعلام کرد و دعوت خویش را علناً بر جمیع مسلمین اظهار داشت در حالی که مسلمین این موضوع را انکاری کنند و چنین اعتقاد دارند که باب به مسافرت حجاز موفق نشد، معالم و مشاهد حجاز را رویت نکرد و داخل مکه معظمه نشد؛ زیرا دریا طوفانی شد و باب از غرق در دریا ترسید و به این جهت با پیروان خود در بندر بوشهر از کشتی پیاده شد. مسلمانان بر صحت عقیده خود به وجوهی استدلال کرده اند اول آنکه اگر باب حقیقتاً به حجاز مسافرت کرده بود و در مکه معظمه میان رکن و مقام دعوت خود را بر جمیع مسلمین عرضه داشته بود؛ آیا بدیهی نبود که تمام حجاج یا بیشتر آن ها یا فرقه از فرقه مختلفه مسلمین که در آن سال برای اداء فریضه حج در مکه معظمه اجتماع کرده بودند این دعوت را از زبان خود باب می شنیدند، در این صورت آیا معقول بود که مسلمین یا طائفه ای از آنها این دعوت را شنیده و سکوت کرده باشند و لب به سخن نگشوده باشند که دعوت باب را رد یا قبول کنند؟ و آیا ممکن بود چنین چیزی که در چنین مجمع عمومی اظهار شده، مستور مانده باشد؟

دوم عموم مسلمین و خصوص شیعیان، مانند روزه داری که منتظر هلال عید باشد، همگی به انتظار ظهور مهدی بودند، با این حال چگونه معقول است که هزاران نفر از همین منتظرین ظهور مهدی که در مکه معظمه حاضر بودند، دعوت باب را شنیده باشند و بر کتمان آن اتفاق کرده باشند هزارو صد و چند سال است که شیعه در انتظار مهدی موعود بسر می برد و چنانچه در اخبار بشارت به وجود او گذشت یکی از بزرگ ترین علامات ظهور وی این است که در مکه با شمشیر ظاهری شود با این وصف چگونه ممکن است کسی در آنجا چنین دعوتی کرده باشد و هیچ کس نفهمیده باشد.

سوم نیز از بدیهیات است که اگر شیعه چنین دعوتی را در مکه شنیده بود، خوب در آن نظری کرد و اگر می دید که آن دعوت با عقیده ای که آنها به مهدی موعود دارند! تطبیق ندارد لاجرم دعوت او را ترک می کردند و پشت سر می انداختند و سپس این خبر در تمام شهرها انتشار پیدا می کرد و قوافل حاجیان آن را از این شهر به آن شهر می بردند پس آیا کدام شیعه ایرانی یا عربی یا ترکی یا هندی باب را در مکه رویت نموده و دعوتش را شنیده؟ چه به او ایمان آورده باشد یا نیاورده باشد.

چهارم - طائفه، شیعه را به کنار می گذاریم و طوائف سنیان را مورد توجه قرار می دهیم. آنهایی که مردم بلاد مختلفه حجاز بودند، آن هائی که خارج از حجاز از نژاد عرب و ترک و فارس و هندی و کردی و جاوه ای و غیر آن ها در آن سال به حج بیت الله آمده بودند، در میان آن جمعیت مانند شریف مکه که امیر عرب و بزرگ آنها بوده وجود داشته حاکم عثمانی که بر تمام حجاز ولایت داشت، قاضی و مفتی مکه علما و اعیان آنها بودند آیا صدائی صیحه ای، ندائی و دعوتی ولو آهسته از این صدا کننده، ازین صیحه زننده، از این منادی، از این داعی، به گوش کسی از آنها رسیده است؟

ما فرض می کنیم آن مردم چنین دعوتی را شنیده باشند و گفتارهای باب را فرا گرفته باشند و بعضی از آنها به اوایمان آورده باشند، پس آنهایی که به اوایمان آورده اند، آنهایی که از وی اعراض کردند چه شدند و اکنون کجا هستند، اخبار آنها چطور شد و بر آنها چه وارد شد.

ششم اگر مسلمانانی که آن سال در آن جا بودند هیچ کدام دعوت باب را نشنیدند و هیچ کدام او را ندیدند؛ پس باب چه کسی را دعوت کرده، دعوت خود را به چه کسی اظهار نموده و خودش را به کی نشان داده آیا چنین دعوت بزرگی را فقط به همان چند نفر معدود ایرانی که همراه خودش بوده اند اختصاص داده؟ در حالی که می گویند دعوت مهدی به فرقه خاصی اختصاص ندارد و تمام مسلمین در آن شرکت دارند. (البته این وجه بر فرضی است که رفتن او به مکه و ظهور وی در آنجا صحیح باشد).

هفتم حالا چنین فرض می کنیم که این دعوت به همان چند نفر ایرانی که همراه وی بودند انحصار داشته است در این صورت پس چرا باب مشقت و مرارت این سفر پر زحمت را تحمل نمود؟ آن ها که مطیع او بودند با گفتارش مخالفت نداشتند؛ از او امر و سرپیچی نمی کردند، آن ها که به خیال خودشان حق اعتراض به باب نداشتند و تنها باب بود که به آن ها حق اعتراض داشت.

و بعضی هم گفته اند: که باب حقیقتاً به مکه رفت ولی هوشش در آنجا از هیجان افتاد، زیرا ترسید و جرات نکرد که دعوتش را اظهار بدارد اگر این روایت صحیح باشد مورد اشکالات سابق وارد نمی شود.

آن چه معلوم است آن است که اختلافی در این که باب از کشتی بیرون آمده و به بوشهروارد شده نیست اکنون تفاوتی ندارد که از مکه یا از بصره آمده باشد. و نیز اختلافی نیست در این که باب در ابتدای ورودش به خانه دائی (خال) و مربی خود میرزا سید علی شیرازی سابق الذکر وارد شده است. و نیز اختلافی نیست در این که دائی اش پس از آن چیزهایی که از وی دید و شنید که تمام آنها مخالف با شریعت اسلام بود، از او نفرت پیدا کرد زیرا او مردی بود که در دین خود ثابت و در مذهبش با بصیرت بود و از طرفی هم از اطوار و رفتار خواهرزاده اش مطلع بود به این جهت او را طرد کرد و او هم خانه ای برای خودش گرفت، در آنجا مستقر گردید و شروع به تهیه لوازم استحکام دعوت خود و تدارک مقدمات دعوت خویش کرد. نخستین جائی را که باب مورد نظر قرارداد

شیراز بود، زیرا آنجا وطن اصلی و مسقط الراس وی بود، پس از شیراز اصفهان را که مرکز محققین علمای ایران بود مورد توجه قرار داد.^{۱۰۳}

سید علی محمد باب پیروان ماهر خود را انتخاب نمود و به آنها تعلیمات لازمی داد و سپس بعضی را به شیراز، که والی آن در وقت حسین خان نظام الدوله تبریزی بود، فرستاد و برخی را به اصفهان، که حاکم آن منوچهرخان گرجی قفقازی تازه مسلمان بود، فرستاد.

دعات باب به شیراز آمدند و نخستین توجه خود را به رئیس فقهاء آن شهر، شیخ ابوتراب مبذول داشتند، رسالت و رسائلی را که برعهده و همراه داشتند به شیخ ابوتراب عرضه کردند و او را دعوت نمودند که از مهدی جدید آنها اطاعت و پیروی کند.

شیخ ابوتراب تاملی کرد و دید این دعوت با عقیده به مهدی موعود و دلائل آن تطبیق ندارد به همین جهت از این حادثه به هیجان آمد و فوری امر نمود تا علما و فقهاء شهر را حاضر ساختند و آنها را از این کار آگاه نموده شروع به مشورت کردند و بالاخره رای آنها برایین قرار گرفت که پیش آمد این حادثه بزرگ و این بلیه عظمی را که بر اسلام وارد شده به استحضار استاندار وقت برسانند و همینطور هم کردند. استاندار هم دستور داد تا دعات باب را احضار کردند و یک به یک آنان را در مجلسی که تمام علما و اعیان شهر حضور داشتند استنطاق نمودند. شگفت آن که دعات باب نه تنها انکار نکردند که آنها از طرف باب مبعوث اند بلکه خیلی قاطع نه در کلامشان تزلزل و نه در زبانشان لکنتی پیدا شد. آنان نام فرستنده شان را هم پنهان نکردند و با قلب و زبان محکم حق رسالت را ادا کردند. در این جا بود که فریاد جمعیت بلند شد، غوغا به پا گردید، صدای علما درهم پیچید و والی در این مسئله از علما استفسار نمود و تقاضا کرد که هر دستوری راجع به آنها می دهند، بنویسند و چون دعات کتاب هائی را که از جانب باب به همراه آورده بودند به علماء نشان دادند و آنها را به وحی آسمانی نسبت دادند. علما هم به کفر و وجوب قتل آنها فتوا دادند. سپس والی شروع به فکر کرد و بعد از مدتی طولانی فرمان داد تا پی آنها را ببرند و آنها را در چاه انداختند و بعد قضیه را به حکومت تهران اطلاع داد، سپس فرستاد تا باب را تحت الحفظ از بوشهر به شیراز آورند و دستور داد تا او را در خانه پدری وی منزل دهند. حسین خان نظام الدوله به باب چند روز مهلت داد تا ترسش فرو نشیند و قلبش آرام بگیرد و از مشقت سفر استراحت بیابد سپس دست به اقدام زد.

اجتماع فوق الذکر در روز دوم ماه شعبان (۱۲۶۱) هجری واقع شد. روز شانزدهم همان ماه دستور احضار باب از بوشهر به شیراز صادر گردید و روز نوزدهم ماه رمضان آن سال باب با دو نفر مامورین حکومت وارد شیراز شدند.

باب درمدت اقامت خود در بوشهر چند رساله به زبان فارسی و همچنین فارسی - عربی نوشته بود که از جمله آنها رساله ای بود که نامش را بیان گذاشته بود و این اسم را از فرموده خدای متعال گرفته بود که فرموده است:

الرحمن الرحيم علم القرآن خلق الانسان علمه البيان.

این کتاب را کتاب شریعت و احکام خود قرار داده بود و احکام فرقه جدید خویش را در آن گنجانیده بود - ما در جای خود درباره این کتاب بحث خواهیم کرد.

اخبار و احادیث نبوی را چنان که دلش خواسته بود طوری که شریعتش را تأیید کند تاویل کرده بود ولی تمام عبارات عربی کتبش غلط و ملحون است و عبارات فارسی اش هم، با این که مردم شیراز مشهور به فصاحت و شیرین زبانی می باشند پیچیده و نارسا می باشد و ما به زودی بعد از ذکر خاتمه این مسئله اسامی کتب و قواعد و دستورات فرقه را با قسمتی از عبارات بیان تا آن اندازه که مقام گنجایش آن را داشته باشد ذکر خواهیم کرد.

استاندار سابق الذکر به شدت در مجازات و مکافات و قوت در عزم و اراده مشهور بود. وی شبی محرمانه باب را در نزد خود احضار کرد و تا آن اندازه در اکرام و احترام وی مبالغه کرد که دوزان و در جلو او نشست و بر زیاده روی های خود در مورد دعوات او اظهار تاسف نمود، اسما حسناى خداوند را در نزد او وسیله و شفیع قرارداد تا گناهانش را بپارزد و او را به هر چه مطلوب وی می باشد امر کند تا او اطاعت کند، سپس به وی اظهار داشت که او (یعنی استاندار) حاضر است که جاننش را در راه رضای وی نثار کند، از نفائس اموال خود صرف نظر کرده، خانه زاده را فدای وی کند و طرفه های اموالش را به او بدهد. سپس مانند کسی که گریه راه گلوی را گرفته باشد شروع به تباهی نمود، از چشم اشک می ریخت، ازدل آه و ناله های آتشین می کشید و از سینه نفس های بلند می زد تا امر خود را برباب متشبه نمود و خدعه اش در دل او موثر گردید.

باب به لسان مزین و کلمات نرم و ملایم وی فریب خورد صورتش شکفته شد، دست کشید و بازوی والی را گرفت، او را بلند کرد و با وی ملاطفت نمود تا ترسش زائل گردد آن گاه از علت آن غلظت و خشونت با دعایش و این تضرع و زاری و اظهار خجلت و انفعال از خودش پرسید.

والی با صدائی که ظاهراً در گلوی او گیر کرده بود با کلام بریده بریده چنین گفت:

ای آقای من تا روز گذشته شما در میان بشر دشمن آشکاری مانند من نداشتید و من مدتی طولانی در کیفیت تعذیب و تعذیر شما فکر کردم می خواستم شما را طوری مثله کنم که به خاطر احدی خطورت کرده باشد، در تمام شب در این موضوع فکر کردم تا عاقبت از بیداری زیاد چشمم سنگین شد و خوابم گرفت، خوابیدم. در عالم خواب دیدم که شما ای مولای جلیل من به خوابگاه من حاضر شدید و با پایهای خود انگشتان پای راست مرا فشار دادید من از ترس از جای خود پریدم، نشستم، شما مرا مخاطب ساختید و چنین گفتید ایه ایه سخن بگو، سخن بگو حسین خان! زیرا؛ نورایمان را می بینم

که از پیشانی تو ظاهر می شود ومن ترسان و پریشان از خواب بیدار شدم و دانستم که شما حقا مهدی منتظر می باشید. اکنون من در پیشگاه شما حاضر شده ام اگر مرا عفو کنید؛ از فضل و مرحمت شما می باشد و اگر انتقام بگیرید، از عدالت شما خواهد بود.

در این موقع چهره باب از شدت وجد و طرب شکفته شد و جواب داد:

- خوشا به حالت ای امیر، آن چه دیده ای در بیداری بودن نه در خواب، من خودم در خوابگاه تو حاضر شدم و ترا بدین کلماتی که شنیدی مخاطب ساختم؛ زیرا من در وجود تو جریزه ای پاک؛ سلیقه ای پاکیزه و شرفی اصیل سراغ داشتم.

آن گاه استاندار از حالت رکوع برخاست، دست باب را بوسید و با حال تضرع چنین گفت:

- ای آقای بزرگوار تمام سپاهیان و آنهایی که در این ایالت به سپاهیان ملحقند در فرمان من اند، خزانه من هم از نقدین گرامی پر است ومن اکنون تمام آنها را در اختیار شما می گذارم هر طور می خواهید امر بفرمائید خواهید دانست که من چون نعل در زیر قدم شما خاضع و مانند سایه با شما ملازم خواهم بود و به زودی در خواهید یافت که من بیش از انگشت مطیع اوامر شما می باشم.

باب باز هم چنین گفت:

- خوشا به حالت! خوشا به حالت! که به واسطه پیروی حق به چنین بخشش کریم و موهبت عظیمی واصل شدی، من صریحا به تو وعده می دهم که بعد از آن که تمام دنیا را مالک شدم و تمام پادشاهان عالم را مطیع خود ساختم به زودی تو را پادشاه روم (یعنی دولت عثمانی) سازم.

پس والی مثل کسی که از این اظهار باب متاثر گشته باشد، آهی کشید و با صدای ضعیفی چنین گفت:

ای آقا، من از روی طمع مال و طلب جاه و جلال از شما پیروی نمی کنم زیرا بحمد الله مال و منال وافر و جاه و جلال حاصل است و جز این نیست که تمام آمال و آرزوی من این است که پیشاپیش شما جهاد کنم تا به شهادت صالحین ملحق شوم.

باب کلامش را تصدیق کرد و او را دعای خیر کرد.

والی در دارالاماره اش غرفه های وسیع مفروش به قالی واطلس برای باب تهیه کرد، با نهایت تجلیل و احترام باب واصحابش را در آنجا منزل داد، و از وی خواهش نمود که فرمانی برای دعوت خود صادر کند تا موقتا دست از دعوت بازدارند مبادا پیش از آنکه عدد کافی، وسائل مکفی و لشکر مجهز تهیه شود فقها قیام کنند و انقلابی در شهر برپا گردد به او نوید داد که هنگامی که تجهیزات لشکری مهیا شد آن گاه شما دستور بفرمائید تا دعوت علنا مردم را دعوت کنند و امر شما را اظهار بدارند.

والی از ناحیه باب و پیروانش آسوده خاطر گردید و سپس به مجمعی از علما، فقها، فضلا، امرا، اعیان اشراف شهر تشکیل داد، گفتار و رفتار خود را با باب به اطلاع آنان رسانید و از آنها درخواست کرد تا باب را در ادعای خود اختیار و امتحان کنند و سپس بر طبق قوانین شرع اسلام بر له یا علیه وی فتوی بدهند تا او حکم آنها را اجرا کند.

پس والی نزد باب رفت، مدتی با وی نجوا کرد و عاقبت او را قانع نمود که مقصود از تشکیل این مجمع آن است که او در آن مجمع حاضر شود و دعوت خود را بر اعضاء آن مجمع اظهار کند و آن ها را علنا به مذهب خود دعوت کند تا هر کدام از حاضرین به او ایمان آورند از عقوبت والی نجات حاصل کنند و هر کدام ایمان نیاوردند با شمشیر برنده آنان را مجازات کند. باب هم به سخنان والی اعتقاد پیدا کرده، عمل وی را نیکو شمرد و سپس به اتفاق سید یحیی دارابی پسر سید جعفر دارابی معروف به کشفی که خودش از بزرگان اصحاب باب و پدرش از اعظم علماء عصر و مرتاضین وقت و دارای تالیفات مهمی بود از منزل بیرون آمدند و با قلبی محکم و ثابت وارد مجلس شدند، سپس باب به سخن گفتن مبادرت ورزید و اعضاء مجمع را بدین سخنانی که ذیلا نقل می شود مخاطب قرار داد:

آیا هنگام آن فرا نرسیده است که هوی را پشت سر بیندازید و هدایت را پیروی کنید، ضلالت را ترک نمائید، سخنان مرا گوش دهید و اوامر مرا اطاعت کنید؟ پیغمبر شما بعد از خود جز قرآنی به جای نگذاشته و این نیز کتاب من بیان است، بیائید آن را تلاوت و قرائت کنید تا به شما معلوم گردد که عبارات آن از قرآن فصیح تر و احکامش ناسخ احکام قرآنست. پس سخنان مرا گوش کنید و نصیحت مرا بپذیرید و پیش از شمشیر در میان شما کشیده شود، گردن هایتان زده و خونتان ریخته شود جان و اطفال و اموالتان را محفوظ بدارید. سخنان مرا گوش و امر مرا اطاعت کنید. من شما را چنین نصیحت می کنم.

اما علما بر طبق تبانی قبلی با والی، لب از روی لب برنداشتند و چنان سکوت کردند که گوئی مرغ بر سر آنها نشسته آن گاه والی از جا برخاست و از باب خواهش نمود تا دعاوی خویش را بر روی کاغذ بنویسد و بعد از آن نوشته خود را برای اها مجمع بخواند تا امر خویش را از روی بینه و برهان بر آنها عرضه داشته باشد زیرا برای اتمام حجت و روشن نمودن موضوع احتیاج نوشته بهتر از گفتار است.

پس باب قلم بر گرفت و چند سطر به زبان تازی به سبک دعا و مناجات نوشت و بدان ها تسلیم نمود^{۱۰۴}.

هنگامی که علما آن نوشته را خواندند، دیدند نوشته وی هم از لحاظ بنای کلمات و هم از نظر ترکیب و جمله بندی بسیار غلط دارد و از جهت معنی هم دارای عبارات نارسا و معانی نامفهوم و مطالب نامربوط می باشد.

علماء اغلاط نوشته باب را یک به یک برای خودش شمرده و توضیح دادند و او می کوشید تا آنها را قانع کند، که وی در مدرسه ای تعلم نکرده، و در مکتبی درس نخوانده و آن چه را که می نویسد از عالم غیب به او الهام می شود و یا وحی آسمانی می باشد که بر وی نازل می گردد و مردم نباید به الفاظ و عبارات توجه داشته باشند بلکه باید معانی را مورد توجه قرار داده، مغز را بگیرند و پوست را کنار بیاورند.

مفهوم سخنان دفاعی باب این بود که من در غلط گوئی تقصیری ندارم زیرا این سخنان غلط را ملهم غیبی به من الهام نموده و فرستنده وحی آسمانی بر من فرو فرستاده لاجرم او بی سواد بوده و یا بی سوادی کرده و بر من ایرادی نمی باشد ولی این دفاع نامربوط باب، علما را قانع نکرد زیرا آنها نمی خواستند زیر بار غلط و نامربوط بروند، چه این غلط و نامربوط را باب گفته باشد، و یا ملهم غیبی باب گفته باشد.

در این هنگام فریاد علما و صدای فقها بلند شد بعضی فتوا به قتل وی دادند، زیرا او را کافر خاسر دانستند و برخی حکم به جنون و اختلاف عقل او کردند و تعزیر او را تجویز نمودند. آن گاه والی رو به باب کرد و او را بدین گفتار مورد خطاب قرار داد:

«ای جاهل مغرور این بدعت شومی است که در اسلام احداث کرده ای چگونه ادعای نبوت و رسالت یا مهدویت می کنی؟ و حال آن که نمی توانی مکنون ضمیر خود را به عربی صحیح اظهار کنی و با این حال ادعا داری که سخنان تواز قرآن محمد (ص) فصیح و بلیغ ترمی باشد و مانند آیات بینات تو در قرآن پیدا نمی شود. اگر نسبت به خاندان نبوت و رسالت نداشتی اکنون حد تو را بر تو معلوم می داشتم و شمشیر جدت را برگردنت حکومت می دادم. پس نزد خود فکر می کنم که کشتنت به من ارتباط پیدا نمی کند، زیرا شریعت اسلام آن را واجب کرده باز چنین می اندیشم که قرائن احوال بر اختلاف عقل و فساد دماغات دلالت دارد پس کشتنت روا نیست و اکنون بر من ظاهر گردید و در نظر من ترجیح پیدا کرد که تو مردی سفیه و ابلهی بدین جهت باید تو را تعزیر کنم تا شاید از راه ضلالت و گمراهی برگردی و به راه ارشاد هدایت شوی.»

پس فرمان داد تا وی را از مجلس بیرون کشیدند، فرش پوستی که به محکومین به قتل و تعزیر اختصاص دارد در صحن خانه جلواتاق مختص به غربا انداختند، پاهای او را به چوبی که به زبان مصری (فلقه یا عده) (و در فارسی فلکه) می نامند بستند و با چوب های محکمی شروع به زدن کردند. وی در زیر چوب استغاثه می کرد ولی کسی به فریادش نمی رسید، پناه به مردم می برد اما کسی او را پناه نمی داد، این قدر او را زدند که نزدیک به غشوه رسید، پس توبه و استغفار کرد تا او را رها کردند. البته در آنجا مولفین به باب نسبت می دهند که از شدت درد و برای استخلاص از کتک سخنان زشت و کلمات قبیحی بر زبان جاری می ساخته، ولی شان و مقام قلم از نوشتن چنین سخنانی برتر و بالاتر است.

و چون باب توبه واستغفار نمود، پس والی فرمان داد تا دست از زدن بازو بند از پاهای وی بردارند آن گاه او را بر الاغ زشتی سوار کردند و از وسط بازار به مسجد نو بردند، تا شهرت پیدا کند (و این همان چیزی بود که مطلوب باب در آن بود). در آن موقع مسجد نواز علما و فقها و امرا و بزرگترین مجتهد آنان بنام شیخ ابوتراب بود. هنگامی که باب وارد مسجد شد شروع به دست بوسی شیخ و تکرار توبه واستغفار کرد، ولی علماء به توبه و استغفار او اکتفا نکردند و او را امر نمودند تا برفراز منبر بالا رود و عقاید فاسده و دعاوی سابق خود را اعلام دارد، از زیاده روی در عقاید خود اظهارندامت و استغفار کند و از چنین گناه بزرگی توبه کند. باب در پی این جریان گفت:

« نه من وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم می باشم».

امام جمعه گفت:

همین مطلب را در روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید. چون شیخ ابوتراب برخاست، مجلس برهم خورد سپس حاکم شیراز حسین خان برای خلاصی علی محمد باب ضامن خواست، سید علی خال - دائیش - وی را ضمانت کرد که خواهرزاده اش برخلاف اسلام رفتار نکند، در غیر این صورت او مسئول خواهد بود.

روز جمعه مطابق قولی که داده شد باب در مسجد وکیل حاضر شد و گفت:

« لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند».

« لعنت خدا بر کسی که مرا منکر وحدانیت حضرت رسول بداند».

« لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم».

« لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمومنین و سایر ائمه بداند».

همان گونه که خواندیم باب برفراز منبر رفت و آن چه را از طرف آقایان علماء بدو تکلیف شده بود انجام داد، آن گاه از منبر به زیر آمد و او را به زندان بردند.

باب شش ماه در زندان باقی ماند و در این مدت از مکاتبه و مقابله با مردم ممنوع بود ولی از لحاظ زندگی و ارزاق در وسعت و رفاهیت بود. اتفاقاً در همان سال وبای عمومی از هندوستان و افغانستان سرایت کرده و در بلاد ایران شایع شد. اوضاع شیراز به حال هرج و مرج درآمد و مردم شیراز به اطراف و نواحی و کوهستان های دور از شهر فرار کردند. والی و عمال دولت هم به اطراف دورتری پناه برده بودند، در نتیجه نظم شهر اختلال پیدا کرد، احکام و قوانین به حال تعطیل درآمد، امنیت از کنار رفت و در خلال این جریان، امر زندانیان مهمل شد. در این هنگام چند نفر مامورین سری از طرف منوچهر خان والی اصفهان برای ربودن باب از زندان به شیراز آمدند.

باب در اصفهان

اصفهان در آن وقت مرکز علماء عالمین و عرفاء واصلین و حکما و خداوندان تحقیق بود. والی آن هم در آن زمان مردی تازه مسلمان از بقایای امراء گرجستان بود که «آغا محمدخان» موسس دولت قاجاریه آن ها را با پانزده هزار نفر از گرجستان و ارمنستان از تفلیس پایتخت قفقاز در تاریخ شانزدهم ربیع الاول ۱۱۹۰ اسیر کرده بود. اسم این مرد منوچهرخان و برادرش گرگین خان بود. شاه آنان را به دربار خویش نزدیک کرد و از اطرافیان خود قرارداد، آن ها هم در صدد تقرب به شاه و جلب دوستی او برآمدند تا خودشان را در دل شاه جا دادند و عواطف شاه را به خود جلب کردند. آنگاه اظهار رغبت به دخول در دین اسلام نمودند، ظاهراً مسلمان شدند و در باطن به دین مسیحی خود باقی بودند. این دو برادر با حيله و تزویر دانستند در اواخر سلطنت فتحعلی شاه خودشان را به عالی ترین رتبه های دولتی برسانند و چهارزانو برمسند وزارت بنشینند. بزرگ تر آن ها (منوچهرخان) برای استانداری اصفهان منصوب شد.

تصادفا در همین وقت هم دعوات و مبلغین باب به اصفهان وارد شدند و خبر ورود آنان به گوش استاندار نامبرده رسید. استاندار مذکور فرمان داد تا آن ها را احضار کردند و با آن ها گفتگو کرد تا بر مقصود نهائی آن ها اطلاع حاصل کرد، زیرا بدین وسیله می تواند مردم ایران را به دو حزب مذهبی مخالف و متضاد تقسیم کند.

معلوم بود که اگر این تقسیم عملی می شد دیگر خاتمه پیدا نمی کرد تا یکی از دو حزب فانی نابود و حزب غالب هم ضعیف گردد و در هر صورت کفه فوز و نجاح ترازو به طرف منوچهرخان نائل می شد. می گویند این مرد در معرفت طرق اضمحلال دولت ها و انقراض ملت ها دارای بصیرت کامل و اطلاع وافری بوده است، زیرا رکن معظم و اساس محکم عزت و استقلال هر ملتی بلکه پایه بنا و تکوین آن یگانگی دین و مذهب و زبان می باشد، به واسطه این دو جامع مشترک است که ملت ها باقی و پایداری مانند، کشورها توسعه پیدا میکنند، رعیت روبرو ترقی و تعالی می رود و دولت ها باقی و جاوید می گردند.

اگر راست باشد که اساس ملک و سلطنت عدل و داد است پس اساس آن هم جامع مشترک دین و زبان است و بدون این دو جامع مشترک ملک و دولتی وجود نخواهد داشت و ملت و مملکتی موجود نخواهد بود چنانچه این حقیقت از حقیقت تاریخ امم سالفه و ملاحظه اوضاع و احوال ملل حاضره معلوم می گردد.

این مرد هم این حقیقت را به فکر ثاقب و نظر صائب خویش فهمیده بود، به این جهت با مبلغین باب شروع به مطالفت نمود، و با آن ها بروجهی جمیل رفتار کرد، بیش از اندازه با آنها دویتی و مهربانی کرد، از ناحیه دشمنانشان، بدان ها تامین داد، از لحاظ مالی، مستمری کافی و وافی برای آنان برقرار نمود، آنها را به دعوت و تبلیغ و تبشیر به ظهور باب تبلیغ و تحریص نمود و اظهار داشت که وی به امر باب ایمان دارد.

دعات باب نزدیک بود از شوق و طرب به پرواز ورقص در آیند، شروع به انتشار رساله های باب و نشر اوراق تبلیغی نمودند، مرام باب را برای طبقه عوام تقریر کردند آیات قرآن مجید و احادیث نبوی را برخلاف واقع و حقیقت برای مردم جاهل تاویل کرده، آنها را بر شمائل و خصائل باب تطبیق می کردند، بدان ها استدلال می کردند که باب همان مهدی موعود است تا بدین وسیله بسیاری از گدایان و بعضی از جاه طلبان به آن ها پیوستند.

جای تردید نیست که دعوت های باطلی که بودجه کافی در اختیار داشته باشند در دو طبقه زود پیشرفت می کند اول طبقه گدایان محتاج به درهم و دینار - دوم روسای حریص به لیره و دینار. مسلمانان از دست مبلغین باب به استاندار شکایت می برند ولی گوش استاندار تازه مسلمان برای شنیدن عرض حال و شکایات مسلمین ناشنوا بود و شاکیان را بوجه احسن از خود منصرف می ساخت تا این که خبر شیوع وبا در شیراز و اختلال امر حکومت آن به گوش استاندار نامبرده رسید. منوچهر خان گرجی از طرف خود نمایندگان مورد اعتمادی به شیراز فرستاد تا باب را به اصفهان بیاورند و به دنبال آن ها بعضی از دعوات مورد اعتماد باب را هم به نزد او فرستاد تا به باب اطمینان بدهند که استاندار حقیقتا به وی ایمان آورده است تا باب به صحت ایمان او یقین حاصل کند و او بتواند به مطلوب خود توفیق پیدا کند و به هدف خویش برسد.

نمایندگان استاندار باب را از زندان رها کرده به طرف اصفهان رهسپار شدند، استاندار با علما و فقها روبرو می شدند، آنها را مخاطب قرار داده از امر باب می ترسانید و چنین اظهار می داشت که امر باب شیوع پیدا نموده دامنه دعوتش توسعه یافته و در ظاهر از این پیش آمد اظهار تاسف و تکدر می نمود. تا در شبی که علماء در مجلس ولیمه ای که در منزل یکی از آنها منعقد شده بود مجتمع بودند؛ ناگهان استاندار بر آن ها وارد شده، خبر داد که باب از زندان شیراز گریخته و نزدیک به اصفهان رسیده است و نسبت داد که فراروی به دسیسه یکی از علما اصفهان واقع گشته است. در این هنگام او شروع به لطمه زدن بر صورت و اشک مصنوعی ریختن کرد، برای این مصیبت وارده بردین حسبناله می گفت، برای هلاک شدن ملت لاحول و لا قوه الا بالله بر زبان جاری می ساخت تا مردم به لرزه افتادند، ناله ها بلند گردید، اشک ها دندان ها از لرزه هم می خورد و از قوای انحلال پیدا پس از قدرت و همت او استمداد کردند تا این مصیبت وارده و این بلیه نازله را از مسلمین رفع کند؛ زیرا وی نائب الحکومه و معتمد الدوله بود (لقبش نیز همین بود).

چون استاندار دانست که تیر حیل و تزویرش در دل ها اثر نکرد و آن ها دروادی حیرت و سرگردانی افتادند، آن گاه اظهار داشت که رای صواب در نزد من آن است که جمعی از علماء و فضلا را به استقبال باب بفرستید و او را در منزل یکی از علماء وارد کنید، در ظاهر چنین وانمود که وی ذریه رسول خدا و یکی از فقهایست که از مشاهد مشرفه عراق مراجعت کرده پس بنا بر رسم و عادت که در مراجعت علما از مشاهد مشرفه دارید، از وی تجلیل و احترام کنید تا بدین وسیله طناب حيله ما به پای او بسته شود و از راهی که

نفهمد در دام ما بیفتد آن گاه درضمن آمد و رفت و نشست و برخاست با طبقات عالی مردم با خالی بودن جعبه و پیمانانه رسوا و مفتضح گردد و حرمت او در میان مردم بریزد و ما به مقصود خود نائل شویم.

و پس از این جریان اگر شما صلاح دیدید مجلس پرجمعیتی تشکیل می دهیم تا در آن مجلس ثابت گردد که وی از دین اسلام خارج گشته و به واسطه وسواس شیطان از اطاعت او امر خدا سرپیچی نموده است آن گاه شما سندی و مدرکی برای من بنویسید که در آن فتوی به کشتن یا سوزاندن یا به تبعید وی داده باشید پس طولی نخواهد کشید مگر آن که من شمشیر بردارم و بدترین عقوبت ها را فرا گیرد و این بارگران ازدوش دین و دولت برداشته شود و ما استحقاق حاصل کنیم که مورد تشکر کشور و ملت قرار بگیریم.

جمعیت حاضرین رای او را تصویب نمودند و از حسن تدبیر وی سپاسگذاری کردند.

ولی آنها از خدعه و نیرنگ استاندار غافل بودند، نمی دانستند که وقتی ترس و لرز آنان را فرا گرفت استاندار زهر را مخلوط به گوشت و پیه کرده به خورد آنان داد.

ترس آن ها از آن جهت بود که استاندار مکار به آن ها اظهار داشته بود که آمدن باب به اصفهان به دعوت یکی از بزرگان علماء اصفهان واقع گشته و نسبت داده بود که آن عالم ایمان به باب آورده و بدین نسبت ناروا آبروی آن عالم را ریخته بود. با وجود این سابقه، علماء آن محضر ترسیدند که اگر با استاندار معاضه کنند و رای ناصواب او را تصویب نکنند؛ به آن ها هم چنین نسبت بدهد و آبروی آن ها را هم چنان بریزد به این جهت تاثیر حيله و تزویر وی قرار گرفتند و از کنه مقاصد غفلت کردند و در نتیجه به علت ضعف نفس، رای ناصواب او را تصویب نموده و امر وی را اطاعت کردند.

پس دسته ای از اطرافیان خودشان را برای استقبال باب انتخاب نموده و مقرر داشتند که باب در منزل میرزا محمد ملقب به سلطان العلماء وارد شود.

صبح فردا هیئت منتخبه به استقبال باب رفتند، در بین راه او را ملاقات نموده و با او به منزل میزبان مراجعت کردند. سپس علماء فریب خورده و موجهین شهر آزی دیدن کردند.

او در رفت و آمد ها اموری را که از ناحیه وی شیوع پیدا کرده بود مکتوم می داشت ولی مردم آن چه را از دعوات وی شنیده بودند از خلال سخنان استنباط می کردند و در امر او در شک و تردید افتاده، از مکرو حيله او بر حذر شدند. و جوه علماء متفق شدند که باید طبقات مردم به میزبان وی تکلیف کنند تا از او تقاضا کند که بعضی از سخنان خود را بر روی کاغذ بیاورد تا آن ها بتوانند اصول و عقاید وی را از نوشتجاتش استخراج نمایند.

سلطان العلماء با رای آن ها موافقت کرده تا باب تقاضای مردم را اجابت کند. باب هم تقاضای مردم را پذیرفت و به نوشتن رساله طویله خود در تفسیر سوره کوثر شروع کرد.

باب در آن رساله از رعایت قواعد عربی در اسامی و مبانی (جوامد و مشتقات) خارج شده بود، در مفاهیم و معانی از مراعات اصطلاحات شریعت اسلام عدول کرده بود و آن رساله سراسر غلط را شاهد دعاوی خود و دلیل مثبت مهدویت خویش قرار داده بود. طبعا ناله و فریاد مردم بلند شد، رو به استاندار آورده، از او درخواست کردند تا به وعده های خود وفا کند و او را به مجازات و مکافات خود برساند ولی استاندار مکار با آن ها بر طریق مخادعه رفتار کرده و در جواب آن ها مباطله و دفع الوقت می کرد مقصود وی این بود که شاید سخنان باب در بعضی دل ها موثر شود و اگر آن ها را از دین خود متزلزل نسازد لاقلا در آن ها ایجاد شک و تردید کند، نهایت آمال و آرزو و آخرین مقصد و مطلوب وی همین بود.

عاقبت راه به آخر و دل ها به حنجره رسید و راه نفس بر مردم تنگ شد، لاجرم مردم از حزن و اندوه خودشان به وجوه علماء شکایت نمودند و استاندار را در فشار گذاشتن تا بر طبق وعده خود جلسه مناظره تشکیل دهد، وگرنه آن ها مجبور خواهند شد که برای کوتاه کردن دست باب از جان ملت اقدام کنند و در این صورت دور نیست که حوادثی پیش آید که برای استاندار و باب عاقبت محمودی نداشته باشد.

استاندار پس از تهدید ناچار شد که درخواست مردم را اجابت کند؛ زیرا از طرفی از هیجان مردم و انقلاب اوضاع می ترسید و از طرف دیگری دانست که اگر چنین مجلسی تشکیل دهد باب در آن مجلس رسوا خواهد شد و در نتیجه زحماتش به هدر می رود و به آمال و آرزوی خود نمی رسد، ولی او چاره ای جز آن نداشت که کوچکترین این دو محذور را اختیار کند. به این جهت امر کرد تا علماء و حکما در مجمع بزرگی حاضر شدند و مقدم بر تمام آن ها میرزا سید محمد و آقا محمد مهدی کلباسی بودند که از میان همقطاران خودشان در علم فقه و اصول مقام و منزلت بس عالی داشتند. و دیگر میرزا حسن فرزند ملا علی نوری که او هم در حکمت الهی و فلسفه اسلامی اعلم علماء عصر خویش به شمار می رفت و طریقه اش در حکمت و فلسفه طریقه صدرالدین شیرازی صاحب اسفار اربعه و کتب گران بهای دیگر بود.

وقتی باب بر آن ها وارد شد همگی برای تجلیل وی از جای برخاستند در نجابت ایرانیان همین بس که احترام به سادات در فطرت آن ها سرشته گشته است. پس باب را در صدر مجلس جای دادند و در اطراف موضوع مهدی و آن چه را از دعاوی باب از مردم شنیده بودند شروع به سخن کردند ولی باب در این حال هم چنان ساکت و صامت نشسته بود و جوابی به آن ها نمی داد. پس آقا محمد مهدی کلباسی رئیس اصولیین به مناظره با باب مبادرت ورزید و چنین گفت:

– ای سید بر تو پوشیده نیست که مسلمانان بر دو قسم اند.

اول آن هائی هستند که احکام شریعت اسلام را از قرآن حکیم و سنت سنی حضرت خاتم النبیین استخراج و استنباط می کنند و آن ها را در اسلام مجتهد می نامند.

دوم کسانی که در معرفت احکام، از یکی از مجتهدین تقلید می کنند و آن چه را بر آنان مشکل می شود از آن ها می پرسند تا آن ها آنان را به راه هدایت ارشاد کنند اکنون شما به کدام یکی از این دو قسم نسبت دارید و به عبارت ساده تر شما مجتهدید یا مقلد؟

باب جواب داد: من هیچ وقت از کسی تقلید نکرده ام و نیز عمل به ظن را حرام می دانم.

مجتهد مناظر جواب داد:

- ای سید مگر نمی دانی که ما طائفه شیعه معتقدیم که چون امام زمان (ع) در پس پرده غیبت است لاجرم راه علم به احکام بر ما مسدود است و ما چاره ای نداریم جز آن که در هر عصری از اعصار (بر طبق قوائد مقرر از صدر اول تا عصر حاضر) از مجتهدی که دارای شرائط فتوا باشد تقلید کنیم تا زمانی که حجت خدا و قائم منتظر از آل محمد ظهور فرماید، مفسد دینی را اصلاح کند، بدعت ها را از میان بردارد و شریعت را به صورتی که در عصر صاحب رسالت بوده است برگرداند؛ وظیفه ما همین است. پس ای سید چگونه تو تقلید را ترک نمودی و عمل به مظنه را حرام می دانی! اکنون بگو ببینم چون در مقابل استدلال من حجتی نداری و احکام شریعت اسلام به گوش تو نرسیده پس علم دین را از کجا آموخته ای و از کجا یقین به احکام برای حاصل می شود؟

پس باب از این خطاب در غضب شده آتش گرفت و رو به مناظره خود نمود و چنین گفت:

- تو در علم منقول درس خوانده ای و به منزله طفل مبتدی هستی که ابجد و هوز می خوانی ولی مقام من مقام ذکر و فواد است پس بر تو روا نیست که در چنین دریای بی پایانی داخل شوی و به چیزی که نمی دانی با من مناقشه و مناظره کنی.

در این جا مناظره محترم ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت. آن گاه میرزا حسن، حکیم شهیر وارد میدان مناظره شد،

بر طریق حماسه شروع به سخن گفتن کرد و چنین گفت:

- ای سید بر جای خود قرار بگیر، مبدا از گفته خود برگردی حکما برای ذکر و فواد (بر حسب اصطلاح خودشان) مقام و منزلتی مقرر داشته اهد که هر کسی بدان مقام واصل گردد و بدان منزلت بالا برود؛ به تمام چیزها احاطه پیدا خواهد کرد و هیچ چیز بر وی پوشیده نخواهد ماند اکنون آیا تو به این مقام از ذکر و فواد که حکما معرفی کرده اند رسیده ای؟ و آیا اکنون وجود تو به همه چیز ها محیط است؟

باب با قلب ثابت محکم و زبان روان جواب داد آری وجود من چنین است هر چه می خواهی بپرس.

مناظر حکیم گفت: ای سید ما را آگاه کن از چگونگی معجزات انبیا و حاصل شدن طی الارض از برای اولیاء و از چگونگی خبری که در سرعت سیر زمان در عصر سلطان جائرو کندی آن در زمان امام هادی وارد شده است. ما و تو بنی امیه و بنی عباس را ائمه هداة

می دانیم، در این صورت لازم می آید که برای زمان دو سیرمختلف- تند و کند- وجود داشته باشد و این چگونه می شود؟ و دیگر آن که امامان جاثرو عادل بعضا به یکدیگر معاصر بودند پس لازم می آید که دو سیرمتضاد- تند و کند- در یک زمان واقع شود و این چگونه امکان دارد! و دیگر آنکه ما مسلمین همگی معتقدیم که زمین برای اولیاء خدا و حجج وی پیچیده می شود یعنی مسافتی طولانی را در یک چشم برهم زدن درمی نوردند چنان که آصف بن برخیا وزیر سلیمان در یک چشم برهم زدن تخت بلقیس را از شهر سبا به پایتخت سلیمان انتقال داد.

چنانچه خداوند می فرماید:

و قال الذی عنده من الكتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده الخ.

اکنون آیا این موضوع چگونه واقع می شود، آیا شهرها و صحراها و بیابان های بین مبدا و منت های سیر فرو می رود؟ آن گاه مبدا و منت ها به هم متصل می گردند در این صورت پس باید بندگان خدا و حیوانات و نبات و جمادات این قطعات فرو رفته معدوم شوند و یا قطعات زمین جمع می شود و اجزاء آن داخل هم می شوند؟ در این صورت باید به چنین حادثه ای بر مردم جهان معلوم گردد ولی تا این ساعت کسی از چنین حادثه ای خبر دار نشده، چنین خبری انتشار پیدا نکرده و در آینده هم چنین خبری انتشار پیدا نخواهد کرد. و یا این که طی الارض بروجه طیران و پرواز حاصل می شود؟ این وجه هم با عقل انسان تطبیق ندارد و برهان عقلی و نقلی آن را تایید نمی کند. این سوالات را جواب بگوئید.

باب با تبسم جواب داد:

- ای حکیم آیا می خواهی با زبان و بیان نقاب از چهره این مشکل بردارم و یا با قلم و انگشتان این راز را روشن و آشکار سازم. حکیم فرمود:

- ای سید اختیار با شما می باشد هر طوری خواسته باشید عمل کنید.»

بعد باب قلم و کاغذ گرفت و شروع به نوشتن نمود و مدتی نوشت تا غذا حاضر شد آن گاه نوشته را بر کنار سفره نهاد و مشغول غذا خوردن شد.

حکیم منظره از گوشه چشم نگاهی به نوشته باب افکنده آن گاه نوشته را برداشت، قرائت کرد و چون حاضرین ملاحظه کردند دیدند خطبه مفصلی است که در آن به نام خدا و حمد او و درود بر پیغمبر شروع نموده و بعد از آن هم دعای مطولی به سبک مناجات نگاشته و کوچک ترین اشاره ای به موضوع مناظره و سؤالات و اعتراضات نکرده است.

مردم سکوت کردند تا از غذا خوردن فراغت حاصل شد و بعد از آن دو دسته تقسیم شدند گروهی به جنون و پریشانی فکر وی فتوا دادند که میرزا سید محمد سلطان العلما میزبان سابق الذکر باب هم از آن گروه بود و گروه دیگر به کفر وی و بیرون رفتن

ازدین و وجوب قتل او فتوا دادند که آقاق محمد مهدی کلباسی و سایر فقها از آن گروه بودند ولی دو نفر از مدرسین فقه به نام ملا محمد تقی هراتی و سید حبیب الله در آن مجلس به فتنه افتادند. (چنین معلوم می شود که مشارالیه از طرف استاندار تظلم شده باشند و گرنه سخنان غلط باب وانبان خالی وی طوری نبود که بتواند کسی را به فتنه بیاندازد).

هنگامی که علما حکم قتل باب را به استاندار دادند تا آن را اجرا کند، استاندار اظهار داشت که تنفیذ این حکم از حدود وظیفه او خارج است، باید قضیه را به تهران گزارش بدهد و منتظر باشد تا از طرف حکومت مرکزی دستور کشتن یا نکشتن باب صادر شود. و سپس برای آن که علما دست از او بردارند دستور داد تا فوراً او را در همان محضر زنجیر کردند و از آنجا به زندان بردند. ولی در شب همان روز مخفیانه باب را آزاد کرده، به خانه خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصی جای داد، هر طور دلش می خواست قضیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود.

در ذیل نامه اش نوشته بود:

کشتن باب در این موقع و در اصفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان به او خطر انقلاب دارد و رای صواب آن است که باب را در زندان نگاه داریم تا آتش دوستی و دشمنی از طرفین خاموش شود و سپس هر طور هیئت دولت صلاح بداند دستور دهد.

پس خدعه وی در هیئت وزرا موثر شد و رای او را تصویب کردند^{۱۰۵} چنانکه در باب الابواب در این زمینه می خوانیم:

«...ولی در شب همان روز مخفیانه باب را آزاد کرده، به خانه خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصی جای داد، هر طور دلش می خواست قضیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود. وی در ذیل نامه نوشته بود: کشتن باب در این موقع در اصفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان خطر انقلاب دارد و رای صواب آن است که باب را در زندان نگاه داریم تا آتش دوستی و دشمنی از طرفین خاموش شود و سپس هر طور هیئت دولت اصلاح بداند دستور دهد. پس خدعه این مرد نادرست در هیئت وزرا موثر شد و رای تو را تصویب کردند...»^{۱۰۶}

از طرفی دیگر علمای اصفهان از حمایت روزافزون معتمد الدوله منوچهرخان گرجی و اعمال و نیات وی که می خواست به وسیله علی محمد شیرازی یک رشته اقدامات ضد شیعی و ضد علمای اصفهان بر پا دارد، و از این رهگذر همه گونه مساعدت نسبت به علی محمد شیرازی روا می داشت، بر آن شدند که خود نامه ای به صدراعظم وقت «حاجی میرزا آغاسی» نگاشته و خواستار رفع فتنه ای شدند که زیر پوشش اسلام گاهی به نام «باییت» و زمانی توبه وانکار دعوی باییت در حال پیشروی بود.

^{۱۰۵} مفتاح باب الابواب، ص ۱۰۱.

^{۱۰۶} باب الابواب، ص ۱۰۱.

«حاجی میرزا آغاسی» با توجه به اطلاعاتی که از منابع مختلف در این مورد به دست آورده بود و با توجه به گسترش این فتنه نو

ظهور در یازدهم محرم ۱۲۶۲ هجری قمری. نامه ای در پاسخ اعتراض علمای اصفهان نوشت به مضمون زیر:

« خدمت علمای اعلام و فضایی ذوی العز والاحترام مصدع می شود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فدا شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل دعوی نیابت نکرده بلکه دعوت نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رای در مقابل با آن که آیه شریفه « فاتوبسوره من مثله » دلالت دارد که مقابل یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آن که « لئن اجتمعت الانس والجن علی ان علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن آن لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ضعیفا » چه رسد به « قرآن » آن نادان که به جای کهیص مثلا کاف ها، جیم، دال نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده، بلی حقیقت احوال او را من بهتر می دانم که چون اکثر این « طایفه شیخی » رامداومت به چرس و بنگ است که آن بد کیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که او را به ماکو فرستم که در قلعه ماکو حبس موبد باشد» اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند مقصود شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آن ها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد^{۱۰۷}»

با توجه به تاریخ نامه « میرزا آغاسی » یعنی یازدهم محرم ۱۲۶۲ هجری قمری. و تاریخ مرگ منوچهر خان والی که چندین ماه بعد از دریافت آن مبنی بردستور اعزام علی محمد شیرازی به تهران، قویا استنباط می گردد که وی علی محمد شیرازی را از روی قصد و به جهاتی در منزل جای داده زیرا به مجرد آن که وی در گذشت جانشین وی « گرگین خان » علی محمد شیرازی را بدست مامورین داد و علی محمد شیرازی در معیت سربازان « شاهسون » تحت سرپرستی « باباییک ماکوئی » از راه کاشان به طرف تهران گسیل داده شد.^{۱۰۸}

در کاشان، « حاجی میرزا جانی » مولف کتاب معروف «نقطه الکاف»^{۱۰۹} با دادن صد تومان رشوه علی محمد شیرازی را به خانه خود مهمان کرد. فرداصبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه «کلین» (به ضم کاف تازی و فتح لام) آمدند. از آن جا « علی محمد شیرازی » اجازه ورود به تهران خواست. ولی محمد شاه به دستور حاجی میرزا آغاسی اجازه نداد و به علی محمد شیرازی نامه ای نوشت که مختصرا چنین است:

^{۱۰۷} فریدون آدمیت، امیرکبیر ایران، چاپ پنجم، چاپ شرگت افست ۱۳۵۵، صفحات ۴۴۵-۶.
^{۱۰۸} در این سال (۱۲۶۳ قمری) پس از درگذشت منوچهر خان معتمدالدوله، میرزا علی محمد باب را به حسب فرمان دولت از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعه چهریق محبوس داشتند، به نقل از: میرزا محمد تقی همدانی. احقاق الحق، چاپ سنگی تهران ص ۴۴ به بعد.
^{۱۰۹} «نقطه الکاف»؛ یکی از کتاب های مشهور بهائیان که باهمت «ادوار دبراون» باحواشی هایی چاپ شده است.

« چون موکب همایون در جناح حرکت از تهران است و ملاقات به طور شایسته ممکن نیست، شما به ماکو رفته چندی در آن جا توقف واستراحت کنید و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید ومقرر داشتیم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست^{۱۱۰} ».

« محمد بیک چاپارچی » که مامور بردن علی محمد شیرازی به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهرها به ماکو برساند. اوهم به همین جهت نگذاشت که « علی محمد شیرازی » از داخل قزوین و زنجان عبور کند. سرانجام علی محمد شیرازی به ماکو رسید. وی از شعبان ۱۲۶۳ تا جمادی الاولی ۱۲۶۴ در ماکو بود^{۱۱۱}.

دراین جا باید به یک نکته حساس توجه داشت و آن بازتاب حرکت باب نزد اشخاص و مامورین سیاسی دیگر دولت ها می باشد که در جای خود به طور مفصل به آن خواهیم پرداخت و تنها نکته ای که دراین مرحله باید به آن اشاره شود علت انتقال باب از زندان ماکو به قلعه چهریق است. یاد آوری می کنیم که میرزا آغاسی باب را ابتدا به زندان ماکو فرستاد سپس به دلایل سیاسی زیرمجبور شد او را به چهریق نقل مکان دهد:

« باب را به ماکو بردند که در حبس موبد بماند. اما وزیر مختار روس از بیم آن که مبادا در ناحیه مرزی قفقاز هنگامه ای برپا شود، تقاضا نمود او را ماکو دور سازند و در آنجا بماند^{۱۱۲} ».

دالگور کی سفیر وقت روسیه در تهران به نسلرد وزیر خارجه روس می نویسد:

« باب همان کسی است که سال گذشته بنابر خواهش من او را از سرحد ماکو دور کردند^{۱۱۳} »

عین نامه بهدی دالگور کی در زیر منعکس است.

سند شماره ۴

پرونده شماره ۱۷۷ تهران سال ۱۸۴۸ - م صفحه ۳۶۰ گزارش های سفیر دالگور کی به وزیر خارجه نسلرود ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸

شماره ۹۶.

« این جانب تا کنون چند مرتبه به وزارت امپراطوری راجع به فرقه اسلامی که به باب معروف است گزارش داده ام. این فناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفه ایران - که در نتیجه فشار این جانب او را از سرحدات روس دور کرده بودند - حالیه در یکی از دهات اطراف ارومیه تحت نظر می باشد شخص مذکور خود را نائب امام دوازدهم معرفی می کند وعقائد او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب^{۱۱۴} ...

ادامه دارد ...

^{۱۱۰} فتنه باب، ص ۲۳۸.

^{۱۱۱} بیان فارسی و عربی.

^{۱۱۲} فریدون آدمیت امیر کبیر و ایران، ص ۴۴۶.

^{۱۱۳} ایوانف، شورش بابیه، سند اول، ۲ فوریه ۱۸۴۸.

^{۱۱۴} ایضا سند دوم.